امامیه و مذهب اسماعیلیه

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان کتاب : **امامیه و مذهب اسماعیلیه**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1383 **ه.ش**

تعداد صفحه:95

فهرست مطالب

مقدمه

سخن از «اسماعیلیه» فقط سخن از یك فرقه از میان دهها فرقهٔ اسلامی و امامی و صدها فرقهٔ مذهبی در تاریخ جهان نیست. سخن از حقی است که هست و نیست. سخن از مذهب و حکمت و مرامی است که یکی از درخشانترین اوراق معنویت و معرفت بشری را پدید آورده ولی اینك هیچ نشانی ندارد و به عنوان یك مذهب عامیانه هم قابل طرح و بررسی نمی آید و بلکه با دهها کتابی که در قرن اخیر توسط اروپائیان به نگارش آمده، این مذهب بعنوان یك مذهب شدیداً ضاله و ملحد به جهان معرفی می‌شود و می‌رود که این اوراق تابناك معرفت دینی ملبس به پوستین وارونه‌ای شود و تا ابد به لعنت خلق مبتلا گردد همچون مکتبی که اشد پلیدی و شقاوت را لباس دینی پوشانیده بوده و اینك بواسطهٔ محققین اروپائی کشف می گردد و به جهانیان عرضه می شود که مبادا دوباره به آن گرایش یابند. آیا این عجیب نیست؟ این مستشرقین و اسلام شناسان و شیعه شناسان سینه چاك مبادرت به کشف حقیقت اسلام و تشیّع می کنند و مسلمین و شیعیان را از انحراف مصون می دارند!؟

از طرفی دگر اسلام شناسان صدیقی چون هانری کوربن در چندین رساله استخوان بندی بنیادین حکمت و عرفان اسلامی را در امامیه می داند و آنرا بطور خاصی از اسماعیلیه می خواند و اکثر نوابغ حکمت اسلامی چون شیخ اشراق، بوعلی‌سینا، مولای رومی، عطار نیشابوری، و حتی ملاصدرا را به این فرقه منسوب می کند و در این راه به مبالغه‌ای شدید مبتلا می‌گردد که البته از روی غرضی نیست و بلکه از روی خوش بینی خارق العاده‌ای می‌باشد که نسبت به حکمت امامیه دارد . آقای دکتر اسدالله مبشری در مقدمهٔ مفصّلی که بر ترجمهٔ «تاریخ فلسفهٔ اسلامی» اثر کوربن نوشته به این حقیقت اشاراتی دقیق و مهم نموده است که نظر علاقه مندان را به آن معطوف می داریم و به تکرار آن نمی پردازیم.

اگر انگشت بر روی بسیاری از ستارگان ماندگار علم و هنر و ادب و حکمت وعرفان در تاریخ اسلام بگذاریم یا اسماعیلیه بوده‌اند و یا دارای اصل و نسب و سوابقی اسماعیلیه اند و یا دارای اساتید و مریدانی اسماعیلیه بوده اند و یا لااقل دارای رگه های از اندیشه اند که وامدار متفکران اولیهٔ اسماعیلیه می باشند. این ویژه گی مربوط به مکتب امام صادق(ع) است که اسماعیل در رأس شاگردان و مریدان نخبهٔ پدرش قرار داشت. چه بسا بهتر می بود که این جریان را «صادقیه» و یا «جعفریه» بنامند تا اسماعیلیه. همانطور که این مکتب ریشه در تعالیم امام محمّد باقر(ع) داشت که «باقریه» نام داشت و بر علمی کردن معارف قرآنی اصرار می ورزید که خود بانی علوم قرآنی و «شکافندهٔ علم» نامیده می شد. بهر حال ویژه گی جریانی که در تاریخ به «اسماعیلیه» معروف شده همانا اصالت علم و علمی کردن دین و تفسیر و تأویل و تعین آیات قرآنی براساس عقل و واقع نگری‌می باشد. و همین امر موجب پدید آمدن اندیشه های انقلابی و عدالت جویانه در جنبهٔ اجتماعی اسلام گردید که بر مدار اسماعیلیان خودنمائی می کرد و با نهضت حسن صباح به اوج شکوفایی رسید و بانی اسلام و شیعهٔ انقلابی شد که تا به امروز ادامه یافته است. همواره علمی کردن معنویات موجب انقلابات اجتماعی هم بوده است همانطور که مثلاً در تاریخ جدید جهان، جریان علمی کردن فلسفه منجر به انقلابات سوسیالیستی شد.

امروزه اسماعیلیه یکی از مهجورترین و مغمومترین و متهم ترین فرقه های مذهبی در جهان اسلام است و در زیر بار کوهی از اتهامات ناحق، کمرش در حال شکستن است تا آنجا که هنوز هم در قرن بیستم و آغاز هزارهٔ سوم

میلادی، که عصر آشکاری و آزادی عقیده است، تقیه را ترجیح می دهد. و این تقیه آنگاه به اوج میرسد که مجبور می شود وجود امامان حاضر خود در اروپا را توجیه و تقدیس نماید و نمی تواند و لذا به نوعی بی هویتی اجباری مبتلا می گردد و به‌همین دلیل گروه گروه از نسل جدید بکلی اسماعیلیه بودن خود را انکار می‌کنند و خود را از این تناقض روانی میرهانند چرا که کاخ نشینی و اشرافیت به هیچ وجه کمترین سنخیّتی با امامت نمی‌تواند داشت. و این تناقض آنگاه به شدتی غیرقابل تحمل می رسد که سخن از حسن صباح بمیان آید. چرا که برای اسماعیلیه، پس از امامان صدر اسلام هیچ شخصیت دینی همچون حسن صباح درخشش مؤمنانه و عارفانه و زاهدانه و عادلانه نداشته است که از دو جانب مورد تردید قرار می گیرد : یکی از جانب مستشرقین اروپائی که اسوهٔ پلیدی و شقاوت و آدمکشی معرفی شده است و دیگر از جانب موجودیت عینی و سنت زندگانی امامان آقاخانی که در اروپا ساکن هستند و زندگی اوناسیسی و اشرافی خود را عین امامت ساخته و علناً پیروان خود را نیز به چنین نوعی از زندگی دعوت می‌کنند و لیبرالیزم و مدرنیزم صنعتی غرب را به عنوان کل حیات دینی اسماعیلیه ارائه می‌کنند.

مسلمانان و شیعیان همچون پیروان سائر مذاهب حقّه، بارها در طول تاریخ خود دچار فترت و نسیان و گمشدگی و بی‌هویتی گشته‌اند و رد پای هدایت را گم نموده و به پریشانیها و بلایای عظیمی مبتلا گردیده‌اند. این بدان دلیل بوده که نوری از ایمان و معرفت را در فردی از مذهب خود آشکارا نیافته اند. فرقهٔ اسماعیلیه نیز چندین قرن است که دچار چنین ظلمتی شده و در این تاریکی و بی‌هویتی دست بهر طناب پوسیده‌ای می زند و ساقط می شود: طناب غرب و مدرنیزم، طناب ملیت، طناب دانش و فن، طناب شعر و ادب، طناب حسرتِ گذشته ای بر باد رفته و.... طناب پرستش آبا و اجداد و نژاد و مراسم میان تهی.

بروز نژادپرستی در هر فرقه‌ای نشانهٔ انحطاط آن است مثل صهیونیزم ! انسان بمیزانی که خود از هر معنا و هویت روحانی تهی می‌شود متوسل به پرستش آبا و اجداد و نژاد و شجره می‌شود. جنون شجره شناسی و نسب نامه نویسی در اسماعیلیهٔ جدید یکی از این نشانه هاست.

واقعیت بشری نشان می‌دهد که بقول قرآن کریم، هیچ فرد و گروهی بدون داشتن امام و اسوه و پیشوائی زنده قادر به ادامهٔ حیات نیست چه امامی بر حق‌باشد و چه ناحق . امروزه مایکل جکسون و بوش و ستارگان سینمائی و ورزشی نیز هر یك به مثابهٔ یك امام برای گروههائی ویژه هستند که آنان را بسوی جهل و جنون هدایت می‌کنند. واقعیت اینست که هیچکس بدون امامی زنده نیست که اثر این امامان زنده بسیار شدیدتر از امامان مرده می‌باشد. و یکی از افتخارات‌اسماعیلیه این بوده که دارای امامانی زنده در هر عصری بوده‌اند چرا که بقول رسول اکرم(ص) و تأکید همهٔ ائمه صدر اسلام ، انسانی که دارای امامی حیّ و حاضر نباشد جاهل است و هنوز به قلمرو ایمان وارد نشده است. مسئله امام حیّ بواسطهٔ امام صادق(ع) در میان شاگردانش شدیداً مورد تأکید بود و اسماعیل و پیروانش در این مدرسه بر مدار چنین اندیشه‌ای مبادرت به تدوین مکتبی خاص‌نمودند و وجود امام و امام‌شناسی را در محور حیات دینی قرار دادند و تأکیدی تا این حدّ در هیچیك از فرقه‌های امامیه پدید نیامد. و بدین لحاظ می‌توان اسماعیلیه را به لحاظ اصول اعتقادی امامی ترین فرقه‌های اسلامی و شیعی دانست و لذا کل معارف اسماعیلیه درطول تاریخ بر مدار امام شناسی شکل گرفته که از افتخارات این فرقه می باشد. و این تأکید برحق گاه این فرقه را دچار گمراهی ها نموده تا هر کس و ناکس را امام بداند و فاطمی بودن و نسب نامه پرستی ، برآمده از چنین وسواسی می باشد. و نیز از این خصلت اعتقادی‌اسماعیلیه، بسیاری سوء استفاده کرده و دم از امامت زدند در حالیکه شیادانی ریاست طلب بیش نبودند. برای اثبات امامت خود نیز فقط کافی بود که یك نسب نامه برای خود اختراع کنند و خود را به امام جعفر صادق متصّل سازند و مقداری از شعارها و شعائر اسماعیلیه را دامی برای جذب مریدان نمایند. به همین دلیل

تعداد تفرقه‌ها و انشعاباتی که در فرقهٔ اسماعیلیه رخ نموده بمراتب بیشتر از سائر فرقه‌ها بوده است. و هم اکنون حدود پنج فرقهٔ بزرگ اسماعیلیه با امامان متفاوت و متخاصمی در بلاد اسلامی حضور دارند و هر یك با نسب‌نامه‌ای در جیب خود دعوی حقانیت و امامت می‌کنند : فرقهٔ نزاری قاسم شاهی دارای چهل و نه امام ، فرقهٔ نزاری محمّد شاهی دارای چهل امام ، فرقهٔ طیبی دارای بیست و شش امام ، فرقهٔ داودی دارای پنجاه و دو امام و فرقهٔ سلیمانی دارای چهل و نه امام . و علاوه بر این ، چندین فرقه منسوب به اسماعیلیه در هندوستان و یمن و افغانستان و سوریه و لبنان و مصر و شمال آفریقا پراکنده و دارای امامانی جداگانه می‌باشند و برخی از آنان چند قرن است که امام مشخصی ندارند و در انتظار ظهور بسر می‌برند. و در مجموع کل این فرقه‌های منسوب به‌اسماعیلیه دارای بیش از دویست امام هستند.

تا قرنها نام اصلی فرقهٔ اسماعیلیه همانا «هفت امامی» بود چرا که امامت را به اسماعیل فرزند امام صادق ختم می‌دانستند که امام ششم محسوب می‌شد و زان پس در قلمرو غیبت قرار می‌گیرند و در انتظار ظهور جهانی مهدی موعود می‌باشند که نامش «محمّد» پسر اسماعیل است و همنام محمّد بن حسن‌عسگری مهدی موعود اثنیٰ عشریه می‌باشد که نام و کنیه‌اش توسط پیامبراسلام اعلان شده بود. از آنجا که اسماعیلیه، امام حسن(ع) را امام مستقر و اصلی نمی‌دانند و بلکه امام مستودع می‌خوانند که امامت برای مدتی نزد وی به «ودیعه» نهاده شده بود تا تحویل امام حسین(ع) شود لذا در نزد اسماعیلیان امام صادق امام پنجم است و پسرش اسماعیل هم امام ششم محسوب می گردد و پسراسماعیل یعنی محمّد هم امام هفتم و غایب تلقی می‌گردد. بنابراین اسماعیلیه در آغاز همچون اثنی عشریه شدیداً معتقد به مهدویت بود و بدین لحاظ حتی شدیدتر می‌نمود. سنت و اعتقاد حسن صباح تماماً بر چنین باوری قرار داشت و او نیز در انتظار ظهور امام بسر می‌برد و قلاعهای خود و نیز نهضت خود را به عنوان زمینه سازی و مقدمه‌ای برای ظهور امام غایب تلقی می‌کرد.

همهٔ محققین، اسماعیلیهٔ خالص و اصیل را هفت امامی می‌دانند و لذا سلسله‌ها و فرقه‌هائی که بنام اسماعیلیه پدید آمد و بلاوقفه امامانی را معرفی نمود، به مثابهٔ انحراف از اسماعیلیهٔ اصیل صدر اسلام می باشد که فقط در سودای ریاست و سلطنت است همانطور که دعوای خونین بر سر تصاحب امامت همواره در پس پردهٔ این فرقه‌ها گزارش شده است که گاه قتل پدر و پسر هم به ثبت رسیده است. این سلسله ها ذاتاً از جنس خلافت عباسیان بوده‌اند که بنام علوی و فاطمی بر سر کار آمدند و ستمها نمودند و گاه به قتل شیعیان مبادرت کردند و اصول شریعت را هم زیر پا گذاشتند و جمله آنها با رسوائی ساقط شدند.

سنت و آداب و عملکرد حسن صباح بوضوح نشان می دهد که او پیرو امامان فاطمی در مصر نبود یعنی مطلقاً اهل سلطنت نبود بلکه یك اسماعیلیهٔ واقعاً هفت امامی بود و مستنصر باالله و اخلافش را امام نمی دانست یعنی او در زمان خودش نوزده امامی نبود و در انتظار ظهور محمّد یعنی مهدی موعود بود . مسئلهٔ اختفای الهادی پسر نزار بعنوان امام در قلعهٔ الموت یك افسانهٔ بی ریشه است که کمترین نشانی در تاریخ ندارد و هرگز احدی در الموت چنین کسی را دیدار نکرد و همه پیروان و فدائیان حسن صباح، شخص خود او را امام یا نائب امام و مقتدای خود می خواندند و هرگز نامی از فرزند نزار در میان نبود و هرگز هم دیده نشد و بالاخره ظهور هم نکرد. ولی چندین گزارش تاریخی نشان می‌دهد که نزار و فرزندش به امر برادرش مستعلی که داعیهٔ امامت داشت در اسکندریه به قتل رسیدند.

درحالیکه علی(ع) امام بلا منازع ، پس از رحلت پیامبر هرگز مقام خود را ادعا نکرد و خانه نشینی گزید این برادرکشی و پدرکشی در میان امامان جعلی دال برابطال ادعای آنهاست. این سنت سلاطین جور بوده است و نه سنت امامان و مردان خدا. همانطور که حسنِ صباح هم برای خود ، سلطنت و وراثتی قرار نداد و به هنگام مرگش

شورائی را به رهبری بزرگ امید به وصایت برگزید که خود دال برعدم موجودیت امام در الموت می باشد. بنابراین حسن صباح از قلمرو این سلسله‌های چند ده امامی اسماعیلیه در طول تاریخ بکلی خارج و مبرّاست و ماهیتاً هم متفاوت است. سنت زندگانی او همچون همهٔ مردان حق بر اشد تقوی و احیای عدالت و توسعهٔ معرفت و امام شناسی قرار داشت و خودش کمترین ادعائی نکرد و با اینحال از همهٔ امامان اسماعیلیه قداستی بیشتر یافت.
حسن صباح عملاً یك اثنیٰ عشری بود و جذابیّت اسماعیلیه در نظر او بخاطر معارف و علوم ویژه‌ای بود که از امام محمّد باقر و جعفر صادق برخاسته و در کانال طرفداران اسماعیل و تحت همین عنوان در تاریخ استمرار یافته بود. و آن چیزی جز علمی کردن دین و عقلانی نمودن شریعت و فیزیکی ساختن متافیزیك نبود. او معتقد بود که مظلومیت شیعیان و خلایق شرط کافی برای ظهور امام نیست بلکه بایستی شرایط را برای ظهور امام آماده نمود و خود دست اندرکار این امر عظیم شد. بدین لحاظ بایستی حسن صباح را براستی بانی شیعهٔ علمی ـ انقلابی دانست، شیعه‌ای که در دستگاه تحریف بنی عباسی از محتوا و حرکت تهی گشته و مسخ شده بود دوباره بواسطه حسن صباح احیاء گشت. او درواقع احیاءگر مکتب جعفری و باقریه بود و لذا بسرعت با ماهیت و عملکرد سلاطین فاطمی در مصر به بن بست رسید و راهش را جدا ساخت.
بطور کلی به لحاظ ماهیّت همهٔ فرقه‌های امامیه (شیعه) را می‌توان به سه دسته تقسیم نمود: دسته‌ای که معتقد به امام حیّ و حاضرند. این دسته رامی‌توان شامل همهٔ فرقه‌های صوفیه نمود که دارای «پیر» هستند که پیر را یا امام و یا نائب امام و یا قطب و یا آئینه تجلّی امام زمان می‌دانند و در اطاعت و ارادت کامل با او هستند. اسماعیلیه را اسماً بایستی از این دسته شمرد هر چند که امام حاضر این فرقه در قرون جدید مطلقاً آن معنا و ماهیت پیر را ندارد و پیروانش نیز مطلقاً ایمان و ارادتی به وی ندارند و اساساً یك «نماد» است که حتّی در دهه‌های اخیر حالت نمادینش را نیز در میان پیروانش از دست داده است.
دستهٔ دوم از امامیه معتقد به امامان مرده‌اند و هر گروهی از این دسته به یکی از امامان صدر اسلام متوسّلند و نیز به مقابر آنها، مثل هیئت‌های متوسلین به‌امام رضا ، امام موسی کاظم ، امام حسین و امام حسن .... و حتّی اکثر خانقاه ها هم عملاً از این نوع محسوب می‌شوند و کسی هم که به نام پیر یا مرشد در آنجا حضور دارد ، بیشتر یك متولّی است نه کسی که بتواند پیروان را تحت ارادت و اطاعت و امر خود داشته باشد.
و امّا دستهٔ سوم از شیعیان، پیرو امام غایب هستند و در انتظار ظهورش بسر می‌برند و به این امید زیست می‌کنند. این جماعت اکثراً تحت تعلیم و تقلید مراجع شیعه می‌باشند و این مرجع را به مثابهٔ نائب امام زمان می دانند و تقلید از او را همان اطاعت از امام غایب می‌پندارند. این دسته نیز که عمدتاً عوام می‌باشند توجهی به باطن دین ندارند و تمام اهمیت را به ظواهر شرعی میدهند و لذا همواره با آن دو دستهٔ دیگر در تنازع و تضاد بسر می برند و از معرفت دین بیزاری می جویند.
به عنوان کلام آخر این مقدمه باید گفت که اسماعیلیه حدود هفت قرن است که به لاك تقیه تا سرحدّ خود ـ فراموشی فرو رفته است و آنقدر تقیه نموده که اصلاً یادش رفته است که چه چیزی را تقیّه نموده است. هانری کوربن معتقد است که عرفان اسماعیلیه در دوران تقیه‌اش پس از افول نهضت حسن صباح ، بتدریج در جریانات تصوّف اثنی عشری حل و جذب گردید. ایشان بدین طریق علناً معتقد است که آنچه که امروزه اسماعیلیه نامیده می‌شود و تحت عنوان امامان حاضرش هویت می‌یابد اصلاً ربطی به اسماعیلیهٔ حقیقی ندارد . و این برحق ترین نظریه‌ای است که دربارهٔ فرقهٔ اسماعیلیه در تاریخ معاصر جهان ابراز شده است که براستی حق را از ناحق جدا می‌کند و اتهامات بنی عباسی و خوارزمشاهی و مغولی و صلیبی را از دامن حقیقت این مکتب می زداید و در عین حال حساب امامت را هم

از سلطنت جدا می‌کند و بدون آنکه علناً از امامان حاضر اسماعیلیهٔ مدرن نامی ببرد آنان را از قلمرو هویت تاریخی اسماعیلیه حذف می‌نماید. بدین طریق هیچ محققی همچون هانری کوربن به حق این فرقه یاری نرسانیده است و در واقع خدمتی بزرگ به جهان تشیّع و اسلام نموده است و اصل را از جعل تفکیك ساخته است.
این رسالهٔ مختصر نه از روی پژوهش و تحقیق آکادمیك كه از روی درد دینی و هویت به نگارش آمده است و امیدواریم که طالبان هویت را بکار آید. و نیز امیدواریم که کسی را مورد اهانت قرار نداده باشیم هر چند که جستجوی حقیقت بهرحال دردناك است و افراد و گروههائی را که تحت عنوان حقی به دکانهای دنیوی کشانیده، جریحه دار می‌سازد و این نوع زخمها در خدمت حقیقت قرار می‌گیرند و نهایتاً بخدمت وحدت دینی می‌آیند چرا که یکی از اهداف ما در این رساله نشان دادن حق واحده‌ای است که در دل همهٔ فرقه‌های اسلامی و خاصه شیعی حضور دارد و آن حق امام و امامت است که ذات اسلام می‌باشند. ما سعی کرده‌ایم تا نشان دهیم که فرقهٔ اسماعیلیه در ذات و گوهرهٔ بنیادی خود هیچ تفاوتی با اثنیٰ عشریه ندارند و آنچه که این تفاوتها را تا سرحدّ عداوتها موجب شده است سوء استفاده‌های دجالاّن در طول تاریخ بوده است که امّت اسلامی را تکه پاره ساخته و نهایتاً بخدمت کفر کشانیده است و مرید تمدن و علوم یونانی ـ بنی اسرائیلی ساخته و از هویت تهی نموده است. این رساله تلاشی در احیای هویت امامیه است که امیدواریم مقبول امام زمان عج قرار گیرد.

علی اکبر خانجانی

۱ـ ظهور مُرتاضی مُسلّح:

اگر فقط يك تفاوت در دين اسلام محمّدی نسبت به سائر مذاهب الهی باشد كه پيامبر اسلام را از سائر انبيای الهی متمايز كند و لذا سائر ويژگيهای دينی او را مفهوم سازد آن است كه محمّد پيامبری مسلح و چريك بود و به بيانی دگر يك صوفی جنگجو بود و بلكه مرتاض ترين و چريكترين انسان كل تاريخ بود. كسی كه بقول خودش فقط بواسطهٔ اشدّ فقرش سرور ابنای بشر است و در كل بيست و سه سال رسالتش لحظه‌ای هم بدون فكر جنگ و تدارك جنگی نبود و تماماً چريكی زيست و از فرط ضعف و گرسنگی‌اش سنگ به پهلو و شكم می‌بست و در آخرين لحظات عمرش در تدارك حمله به امپراطوری ساسانی بود.
از همين يك ويژگی دوگانه و بغايت متضاد و به اصطلاح امروزين «ديالكتيكی» می‌توان اسلام و دين محمّد(ص) و شخصيت اين انسان را از كل تاريخ و تمدن و مذهب و معرفت و فرهنگ بشری متمايز نمود. زيرا تصوّف و رياضت و انزوا و زهد كه كل حيات پيامبر اسلام را در دوران قبل از رسالتش در برمی‌گيرد مطلقاً بنا بر عُرف تاريخی مذهب با جنگ سازگار نيست و بلكه در تضاد با آن است. همواره زهد و رياضت، قرين صلح و آرامش و سازش با خلايق و بلكه با دشمنان تا سر حد تسليم و رضا بوده است تا آنجا كه بايستی خدمت دشمنان كنی و چون سيلی بر صورت تو زنند طرف ديگر صورت را با تمنّا به پيش آوری تا سيلی زنند و دست دشمنانت را ببوسی . اين مذهب با ظهور عيسیٰ مسيح كه مظهر كمال رحمت بود به لحاظ تاريخی بسر رسيد و يك دور كامل تاريخ نيز به پايان آمد و عصر آخرالزمان و قيامت آغاز شد و لذا دين محمّد(ص) هم دين آخرالزمان شد و امامانش نيز برپا كنندهٔ قيامت‌ها گشتند.
درواقع صبر رحمانی خداوند در قبال شقاوتِ كافران به انتها رسيد و محمّد(ص) در حقيقت نتيجهٔ طبيعی ظهور مسيح(ع) و سرگذشت او بود. آن معامله‌ای كه بنی اسرائيل با مسيح(ع) نمود صبر رحمانی خداوند را به پايان آورد و آخرين پيامبرش را مسلّح نمود. به همين دليل در قرآن كريم ذكر شده كه بهترين دوستانِ مؤمنين برخی از نصاری هستند. پس محمّد(ص) برخاسته از غايتِ رحمت عيسوی بود.
خداوند تقريباً همهٔ پيامبرانش را بواسطهٔ معجزات آشكار در قبال كفّار ياری فرمود و خود به جای آنان با كافران و ستمگران و حيله گران جنگيد و مؤمنانش را نصرت داد. ولی به محمّد(ص) و مؤمنانش امر كرد كه خود مسلّحانه و همچون بشری عادی به نبرد با كفار ستمگر پردازند. درواقع خداوند با دين محمّد(ص) كل دينش را زمينی و بشری نمود و لذا مسئلهٔ «جهاد» و قتالِ در راه خدا ، امری مختصّ اسلام است. بدين لحاظ محمّد(ص) ، زمينی ترين و خلقی ترين پيامبران است و لذا دين او نيز كاملترين احكام را برای حيات دنيوی مسلمانان دارا می‌باشد و قانونی كامل است. زمينی شدنِ آسمان همانا واقعهٔ قيامت و آخرالزمان است. و اين مختص دين اسلام است.
در دين محمّد(ص) ، نصرت الهی يك نصرت باطنی و روحانی می‌باشد نه جسمانی. به همين دليل «مؤمن» از اسماء خداوند است و «امام» نيز.

۲ـ رسول عقل و رسول قیامت:

ویژه‌گی دیگر دین محمّد(ص) اینست که بی هیچ معجزهٔ عینی و فیزیکی ، مردمان را دعوت می‌کند و راز دعوت او چیزی جز عقلانیت و شعور نیست. درواقع تنها دینی است که دعوت به تعقل می‌نماید: عقلانی ساختن دین و دنیوی دیدن آخرت و فیزیکی یافتن متافیزیك و یافتن عرش بر روی فرش . پس دین محمّد تماماً عقلانی و عرفانی و علمی است و اینست کل معجزهٔ دین محمّد(ص). و به همین دلیل تا مدتها کفّار مکه به هنگام عبور از اطراف خانهٔ محمّد(ص)، در گوشهای خود پنبه می‌گذاشتند تا عقل و شعورشان فعال نشود و به اصطلاح امروزین شستشوی مغزی و طلسم نگردند و همچنان جاهل باقی بمانند. پس محمّد در واقع رسول عقل بود منتهی نه عقل مادی و حسابی، بلکه عقلی که بتواند مافوق جهان و اسرار نهان را درك نماید و نشانه‌های خداوند را درعالم عین ببیند و بفهمد. یعنی دین را در دنیا بشناسد و لذا مرز بین دنیا و آخرت برداشته شود و این همان وقوع «توحید» است که کلّ محور عرفان اسلامی می‌باشد که به مکتب «وحدت وجود» نیز معروف شده است. این همان وقوعِ «واقعه» به معنای «قیامت» است. و این بدان معناست که در ذات عالم هستی نقطهٔ عطفی پدید آمده است که نهان‌ها را عیان می‌سازد و محمّد(ص) رسولِ معرّفی کردن این اسرارِ عیان شده است. از این منظر است که ماهیت محمّد(ص) و دین او بکلی متفاوت شده است زیرا او رسولِ قیامت است و مأمورِ معلوم و مفهوم ساختنِ اسرار متافیزیکی جهان است که بروز می‌کنند. همانطور که در قرآن کریم ذکر شده است که بزودی بهشت آشکار می‌شود و دوزخ نیز عیان شده است.

در همهٔ کتب آسمانی دربارهٔ قیامت بعنوان واقعه‌ای در آینده سخن رفته است ولی در قرآن کریم واقعهٔ قیامت با واژهٔ «السآعه» بیان گردیده است یعنی واقعه‌ای که در حال وقوع است. و نیز اینکه هر سخنی از قرآن یك «آیه» نامیده شده است یعنی یك نشانه از حضور خداوند در جهان هستی . و چنین چیزی در کتب آسمانی قبل از قرآن ، سابقه نداشته است. و فقط از این معنا می‌توان حق و راز «خاتم النبیّین» را درك نمود و لاغیر. نبوّت ختم شده زیرا دوران غیبت ختم شده و حق ، آشکار شده است: «حق آمد و باطل رفت زیرا باطل محکوم به رفتن بود.» این ظهور در قلمرو امامت است که درك می‌شود و لذا دین اسلام به یك معنا چیزی جز «امامت» نیست و غیر از آن، اسلام نیست و چیزی در حدّ مذاهب ما قبل از اسلام است. در اینجا «امام» به معنای حضور خدا در جهان است. و این همان معنای «امام مبین» است که کل جهان هستی متمرکز و متحصّن بر وجود اوست. و این معنا در قرآن واضح شده است. همانطور که «مؤمن» از اسماء الهی ذکر شده است «امام» نیز از اسماء اوست و در عین حال یك بشر است. چنین اسمائی از خداوند فقط در قرآن آمده و در مذاهب قبل سابقه نداشته است.عرفان اسلامی همان بیان قیامت است.

و این رسالتِ پیامبری است که سنگ بر شکم می‌بست و شمشیر می‌زد. و چنین شخصیتی را فقط و فقط در یك نفر دگر در تاریخ کهن باز می‌یابیم، یك صوفی صاحب کرامت و مُغ بزرگی که دریای علم و حکمت بود و لذا او را جادوگر می‌دانستند و در عین حال در میدان نبرد چون رستم دستان می‌جنگید و آن نخستین پیامبر آریائی یعنی زرتشت بود.

۳ـ یگانگی مهر و قهر : توحید معانی :

تا قبل از ظهور اسلام محمّدی، خداوند که از طریق وجود انبیای خود به مردم معرفی می‌شد فقط مهربان بود آنهم تا حدودی. و آنکه قهار بود خدا نبود بلکه شیطان تلقی می‌شد. ولی خدای محمّد هم مظهر مهر است و هم قهر. و نیز مهرش غایتی ندارد و هر که مهرش را محدود نماید و محاسبه کند مشرك و گناهکار است و نیز قهرش غایتی ندارد و تا آن حد که می‌تواند بکلی نابود سازد آنهم یك نابودی فزاینده و لامتناهی و بی‌پایان و نه فقط آنی.

در واقع تا قبل از دین محمّد (ص) ، مهر خدا از طریق رسولانش به مردمان می رسید و قهر و غضب او از طریق مصائب و بلایای طبیعی مثل سیل و طوفان و بیماری و قحطی و مرگ و جنگ و امثالهم. ولی مردمان قهر خدا را مستقیماً از خدا نمی‌دیدند بلکه از طبیعت و یا سائر مردمان ستمکار می‌یافتند و لذا منکر وجودش بودند و نیز از رسولان هم واهمه‌ای نداشتند زیرا آنان را قادر به قهر وغضب نمی‌دیدند و لذا پیامبران را انسانهائی بدبخت می‌خواندند. ولی با دین محمّد(ص)، مهر و قهر خداوند هر دو از پیامبر آشکار شد و گوئی خداوند تماماً از وجود پیامبرش آشکار گردید و لذا دین کامل شد و نبوت هم ختم شد. و لذا محمّد(ص) مبدّل به مهربانترین و قهّارترین انسان شد و درواقع انسان کامل شد و انسان بالاخره به کمال رسید. و این کمال همان مقام امامت است که مقصود دین محمّد است و بقای دین اوست. این همان یگانگی عشق و شمشیر است.

داستان موسی(ع) و قومش، بیشترین آیات قرآن را به لحاظ موضوعی بخود اختصاص داده است و گاه بنظر می‌رسد که نیمی از قرآن فقط دربارهٔ دین موسی و عبرتهای این دین می‌باشد، چرا؟ موسی پرمعجزه ترین پیامبر خدا بود که سالیان متمادی قومش را از طریق معجزات آسمانی در یك شرایط بهشتی قرار داد و به لحاظ معیشت و عزّت و امنیت به کمال رسانید ولی عاقبت با اندك غیبتی که نمود تقریباً همهٔ افراد قومش کافر و گوساله پرست شدند و تحت رهبری آشکارترین دشمن او یعنی سامری درآمدند. و این بدان معناست که نفس بشری هرگز از درب رحمت و نعمات دنیوی، ایمان نخواهد آورد و بلکه مستمراً کافرتر و متکبّرتر می‌گردد همانطور که قوم موسی مبدّل به شقی ترین و دنیا پرست ترین قوم بر روی زمین شدند و همواره مردمان را بسوی کفر و فساد و فسق کشانیدند و اشد نفاق و ریاکاری را بر روی زمین بنا نهادند و بانی انواع فساد و حقّه بازیها گشتند و به دین فروشی پرداختند و نیز مبدّل به نژاد پرست ترین اقوام بشری شدند تا آن حد که سائر اقوام را اصلاً انسان نمی‌دانستند و خود را فرزندان خدا و قوم برگزیده لقب دادند که مابقی بشریت بایستی به آنها خدمت کند تا بخشوده شود. چنین حدّی از جهل و جنون و تبهکاری آنهم در لباس دین حاصل آنهمه رحمات و معجزات موسی برای بنی‌اسرائیل بود. همانطور که فرزندانی که در ناز و نعمت والدین ببار می‌آیند عموماً فرزندانی کافر و متکبر و ابله و فاسد می‌شوند و اکثر انسانهای نیکوکار و مؤمن و خردمند در شرایط سخت معیشتی پرورش یافته و گاه یتیم بوده‌اند که بسیاری از انبیای الهی نیز از یتیمان‌هستند.

می‌دانیم که علی ع در جنگهایش بر هر حریفی که دست می‌یافت شمشیرش را بر حلقوم وی می‌نهاد و از او اعتراف به شهادتین می‌گرفت و در غیر اینصورت حریفش را به قتل می‌رساند. و اکثر کسانی که اینگونه اسلام آوردند از مؤمنانی پابرجا و مخلص شدند و اکثر کسانی که از طریق بحث و فلسفه بافی و غنایم جنگی و کرامات و مهر و عطوفت پیامبر، اسلام آوردند عاقبت منافق شدند.

می دانیم که والدینی که فرزندانشان را بیشتر دوست می دارند بر تربیت آنان جدّی‌تر و قهارترند و این نوع فرزندان نیز والدینشان را شدیدتر دوست میدارند و حرمت می‌نهند.
با ظهور اسلام، بشریت به سن بلوغ عقلی می رسد و لذا بایستی مسئولیت پذیر گردد و تربیت شود و علاوه بر رحمت، نعمات خداوند را نیز درك كند و پذیرا گردد و دست از بچه گی بکشد. پیامبر اسلام و امامان امتش، بشریت را بسوی تعقل و فهمِ قهر و مرگ و تباهی و فنا دعوت کرده‌اند. پذیرش رحمت‌ها و خوشی‌ها ، نیازمند عقل و معرفت نیست زیرا پذیرش غریزی و از روی طبع حیوانی می‌باشد و خودبخود وجود دارد آنچه که مستلزم تعقل و تفکّر و تعمّق و غیب‌بینی و غیب‌فهمی است همانا امور و وضعیتی خلاف طبیعت نفسانی بشر است که عموماً شرّ پنداشته می‌شود و «نابودی» در محور و کمالش قرار دارد. ذات تعقل همانا مرگ فهمی و فنا پذیری است و این همان خداشناسی می‌باشد زیرا طبق تعریف و توصیفی که دربارهٔ وجود خداوند شده است او را مترادفِ «نیستی» قرار می‌دهد . خداوند در وجهی قرار دارد که انسان از آن گریزان است ولی اگر این سمت و سو را فهم نماید به آن مایل می‌شود و آن فهمیدنِ ضعف و فقر و قهر و مرگ و نیستی می‌باشد که مهدِ مهرِ مطلق و لا متناهی است که در آن هیچ غشی نیست و همان حیات جاوید بهشتی می‌باشد . و این همان راه و روشِ اختیاری و عارفانهٔ خود - براندازی است که محمّد ص و علی ع اسوه‌اش هستند. این همان واقعهٔ وحدت اضداد و توحید است: یافتن مهر در قهر، یافتنِ هستی در نیستی.

٤ـ يگانگی صداقت و سیاست :

روایت است که روزی یکی از سرمایه داران کلان و غارتگر کشورمان به قصد رفع مشکلات سیاسی و اجتماعی و جلوگیری از ورشکستگی به یکی از مراجع بزرگوار تشیّع رجوع نمود تا مسلمان شود و اسماً مسلمان نیز شد. این مسئله بسیاری از پیروان آن مرجع را برآشفت که چرا فریب این مسلمانیِ منافقانه را خورده و حاضر شده که شهادتین را به او تلقین کند و وی را مسلمان سازد. این مرجع بزرگوار گفته بود که «نه من مقدس‌تر از پیامبر اسلام هستم و نه ایشان پلیدتر از ابوسفیان است.» از قضا این سرمایه دار بزرگ کاملاً ورشکست و ساقط گردید و عاقبت «درویش» شد.

این یك راز محمّدی است که بنیانگزارش هموست. به همین دلیل مفسّران و محققان مدرن غرب، پیامبر اسلام را بعنوان یك بشری معمولی (و نه پیامبر) ، بزرگترین نابغهٔ سیاسی تاریخ بشر می‌دانند که صاحب علم حیرت آوری در روان شناسی و جامعه شناسی بوده است و این در دورانی است که کلیهٔ علوم اجتماعی و مدرن روی به ابطال می روند.

کل تاریخ صدر اسلام بطرز حیرت آوری نشان می‌دهد که غایت پیچیده گی شخصیّت پیامبر و علی و مؤمنان اولّیه و نفوذ معجزه آسای دین اسلام ، حاصل اشدّ صدق و سادگی او و پیروانش بوده است نه رندی و سیاست. ماجرای نجات یافتن جان پیامبر در آن توطئه سوء قصد که ابوبکر، علناً هیکل پیامبر را بر روی دوش خود انداخت و از مقابل نگاه کسانی که خانه‌اش را محاصره کرده بودند بیرون برد و به سؤال کنندگان هم دروغ نگفت، یکی از عجایب جادوی صدق و راستی است. سیاست پیامبر غایت صدق و ساده‌گی و راستی او بود تا آنجا که بقول قرآن کریم، کافران او را یك «گول خور بزرگ» می‌نامیدند. در اینجا مواجه با یگانگی معنای صدق و رندی می‌شویم : سیاست و صداقت !

و بدین گونه «صدق» که اساس و مقصود دین خدا بود در اسلام محمّدی به تمام و کمال رخ نمود و به فعل آمد. در قرآن کریم و احادیث نبوی و امامیه هیچ معنایی بیشتر از «صدق» مورد تأکید واقع نشده است و چنین امری در هیچ مذهب دیگری تا این حد آشکار نیست. و این همان راز و رمزی است که محققان قشری درنمی یابند و نیز همان اصلی است که فقدان و انکارش بواسطهٔ مسلمین موجب نسیان و گمراهی عظیم بوده است.

صدق، بزرگترین رندی است. این همان رازی است که امامان اسلامی را از سیاست مبرّا و بی نیاز ساخته و راز پیروزی پیامشان در تاریخ بوده است.

۵ـ فائق آمدن بر دیالکتیك (ثنویت) :

دین اسلام، دیالکتیکی ترین مذاهب (اضدادی ترین) و نیز یگانه ترین مذاهب است یعنی مظهر وحدت اشدّ اضداد است. این نیز دلیل منطقی دیگری بر ختم نبوت می‌باشد زیرا دین خدا به مقصودش رسیده است که سرآغاز عقل توحیدی می‌باشد و قلمرو معرفتی که بتواند یگانه و یگانگی را درك و تصدیق نماید.

زردتشت را بانی ثنویت (دوگانگی) می‌دانند و لذا بانی تشخیص و تفکیك بین خیر و شر، یعنی بانی شعور و اخلاق، یعنی بانیِ انسان شدنِ حیوان دو پا. به همین دلیل دین زردتشت را می‌توان براستی نخستین دین دانست که از قوم آریائی برخاست و حیوانیت را ختم نمود. و نهایتاً غایت و کمال دین هم در معنای یگانگی اضداد، از دین محمّد ص برخاست که روحش باز بر دل قوم آریائی نشست و مهد امامت و عرفان شد و لذا اول و آخر دین در این قوم بهم می‌رسد . همانطور که پیامبر اسلام در تفسیر و تأویل آیه‌ای از قرآن که اعراب را شدیدترین کافران و منافقان خوانده است روی به سلمان فارسی می کند و می فرماید که اگر اعراب دست از عداوت با دین خدا بر ندارند خداوند قوم این مرد (سلمان) را وصی و وارث و مهد حقایق دین خواهد نمود.

درواقع زردتشت به مثابهٔ آغازگر تاریخ بشر است و محمّد ص هم بر پا کنندهٔ قیامتش می‌باشد و تاریخ را به غایت می رساند به آخرالزمان . و مؤمنان و امامان دین محمّد ص، برپا دارندگان پرچم قیامت هستند که پرچم یگانگی است. فائق آمدن بر دیالکتیك (ثنویت) بزرگترین همّ و غمّ جهان حِکمت بوده است. این تلاش در اروپا از عصر سقراط تاکنون بتدریج از هدف ذاتی‌اش منحرف گردیده و مولّد دانش و فنون و سیاست گشته و اصل را بفراموشی سپرده است و نهایتاً مجبور به دوگانگی پرستی شده که مکتب اصالت دیالکتیك را پدید آورده که هگل آخرین پیامبر آن محسوب می‌گردد که نخستین پیامبر مشهورش نیز ارسطو و افلاطون هستند. و اما این تلاش در مشرق زمین منجر به کشف تصوّف شد که حاصل نبردِ حکیم بر علیه نفس خودش می‌باشد. در واقع اروپائیان ، قلمرو به وحدت رسانیدن اضداد را جهان طبیعت قرار دادند و به علوم و فنون رسیدند ولی حکیمان شرق، نفس خود را سرزمین این نبرد ساختند تا به جدال ابدی بین خیر و شر پایان دهند. ولی دین اسلام راه میان بُر و برتری را پیش روی نهاد که آن معرفت نفس بود که در ارادت به امام ممکن می شود و نه در ریاضتِ خود بخودی.

این همان راه عشق و عرفان است که به صراط المستقیم معروف شده است. این مکتب در مدرسهٔ «اصحاب صفّه» که در کنار خانهٔ پیامبر برپا شده بود تجلی یافت و آغاز بکار نمود و نخستین فارغ التحصیل و استاد کاملش نیز یك ایرانی بنام سلمان بود که درواقع تنها وارث و حاصل دین و حکمت زردتشت محسوب می‌شد که در نهضت مانی و مزدك قتل عام شده بود و سلمان از این قتل عام جان سالم بدر برده بود و آغاز دین را در وجود محمّد ص به پایان برد و این سیر را در خود کامل کرد و اسوهٔ دین کامل شد و عرفان توحیدی را دوباره به ایران بازگردانید و در حقیقت محمّد ص را با زردتشت قرین نمود و مکتب علی ع را کمال حکمت مانوی و مزدکی یافت و عرفان انقلابی را در ایران بنیانگزاری نمود که سنگ زیر بنای تشیّع گردید.

٦ـ نبوّت و امامت :

مذهب باعث بخود آمدن میمون دو پائی بنام بشر شد. این بخودآئی همان‌عامل دوگانه شدن نفس است به دو شقهٔ من و خودم ، خود و خدا ، صفات و ذات ، ظاهر و باطن ، باید و نباید ، خیر و شر ، اهریمن و اهورامزدا ، نور و ظلمت، حق و باطل و.... . بشر تا قبل از این بخودآئی که همان نبوّت است یك حیوانی مثل سائر حیوانات بود ولی حیوانی بسیار شدید و حریص و افسار گسیخته که حتّی قوانین طبیعی وجودش را نیز درهم می‌کوبید و مبدّل به میمونی خونخوار شده بود همانطور که این وضعیت در قرآن کریم هم مذکور است که موجب اعتراض ملائك به خلقت آدم بعنوان خلیفهٔ خدا می شود که : چرا می خواهی این موجود مفسد و خونریز را خلیفهٔ خود سازی و ما را هم امر به سجده‌اش می‌نمائی !

پس نبوّت که با حضرت آدم بعنوان پدر تاریخ بشر آغاز شد همچون روحی بود که به ناگاه در این میمون دیوانه دمیده شد و او را بخود آورد و از خود شرمنده شد و لذا دچار ثنویت گردید و در ذاتش دو تا گشت و به تناقض و جدال با خود افتاد یعنی با خودش به گفتگو پرداخت و این سرآغاز نفس ناطقه در بشر است و سرآغاز پیدایش آنچه که «وجدان» نامیده می‌شود. در واقع بشر با وجود خودش در تضاد افتاد و این علت العلل چیزی است که «رشد» نامیده می‌شود که برخاسته از احساس مسئولیت انسان در قبال خودش می‌باشد. یعنی نبوّت موجب پیدایش احساس مسئولیت انسان نسبت به موجودیتش گردید. یعنی انسان نسبت بخودش مسئله دار شد. این موج اوّل دین است که در نبوت محمّدی به‌غایت و کمال رسید و دچار نقطهٔ عطفی شد که همان امامت است که قلمرو یگانه سازی وجود و نجات خویشتن از این تناقض عظیم است. این نجات همان واقعهٔ معرفت نفس است که در رابطه اطاعت و ارادت نسبت به امام ممکن می‌شود چراکه امام همان انسان یگانه شده (موحد) است.

«بگو که خیر و شر همه از او (خدا) می‌باشد». این سخن قرآن هرگز در کتب مذاهب قبل سابقه ندارد.

به لحاظ منطقی، کتاب قرآن دیالکتیکی ترین و اضدادی‌ترین کتابهاست یعنی نیمی از آیات قرآن باطل کنندهٔ نیمی دگر از آیات بنظر می رسند . آیات ناسخ و منسوخ نیز دقیقاً بیانگر این حقیقت است. این مسئله در خود قرآن هم مذکور است که بسیاری می‌گویند که آیات خدا تماماً دارای تناقض است ولی مؤمنان اهل معرفت بایستی درك کنند که همهٔ این آیات دارای امر و حقیقت واحدی می باشند. بطور نمونه بسیاری از آیات قرآن بوضوح جبری بودن انسان و دین و امر هدایت را بیان می‌کنند و در عین حال آیاتی وجود دارند که به همین شدت انسان را دارای اختیار می‌دانند و لذا او را مسئول سرنوشت خودش قرار می‌دهند. دو مذهب و مکتب جبریه و قدریه که نخستین فرقه‌ها را در صدر اسلام موجب شدند حاصل دو گرایش کاملاً متضاد به این دو دسته از آیات می‌باشند . ولی امامت و امام ، پیروانش را از این تناقض عظیم میرهاند و راه فرار رفتن از این تضاد و دیالکتیك مهلك را نشان می دهد . آنچه که در قرآن و اسلام موسوم به رستگاری و نجات می‌باشد چیزی جز این رهائی مذکور نیست: رهائی از این جدال و دیالکتیك بی انتهای نفس! حق و ارزش و معنای امام و بطور کلی معنای‌هدایت از همین مسئله است و مذهب امامیه (تشیّع) جز این معنا و حقی دگر ندارد و لذا دین اسلام چیزی جز حقّ امامت نیست و بغیر از این تکرار بیهودهٔ مذاهب قبل است.

به لحاظی کلّ معنا و علّت تناقض در آیات قرآنی برخاسته از تفاوت ذاتی آیات مربوط به نبوّت و امامت است. چرا که نبوّت بر ذات تقویٰ و نبرد بر علیه نفس قرار دارد و هنوز در قلمرو دوگانگی عمل می کند و دارای ذاتی دوگانه است ولی امامت قلمرو یگانه شدن و خروج از دوگانگی است و لذا عقل بشری و قیاسی نمی‌تواند این تفاوت و این

دو حقّ را درك كند و لذا امام و پيروانش را محكوم به الحاد و خروج از دين و ارتداد می‌كند همانطور كه همهٔ امامان صدر اسلام و شيعيان و نيز همهٔ عارفان موحد تاريخ اسلام محكوم بـه چنـين اتهامات‌جاهلانـه‌ای بوده‌انـد. و از طرفـی دگر سوء استفاده از معارف اماميـه موجب پيدايش فرقـه‌هائی بظـاهر شيعه ولـی كـافر و مفسد گرديد كـه همـواره در برخی از فرقه‌های ضاله كه گاه كبادهٔ تصوّف بر دوش می‌كشيدند، خودنمائی كرده است.

علی ع می‌فرمايد : «ای مؤمنان، بدانيد كه هر چيزی را غايتی است و اسلام راهم غايتی است. و شما بـا ادای حقـوق اسلام به غايتش برسيد و از آنجا برای خدا خروج كنيد». اين سخن علی ع واضح ترين بيان آن نقطـه عطف و تبـديل نبوت به امامت است يعنی رسيدن به غايت دوگانـگی در قلمرو اشد تقوا و آنـگاه خروج از دوگـانـگی و ورود بـه قلمـرو تقّرب الی الله است كه همان قلمرو امامت می‌باشد و وحدانيت نفس . و اين همان مقام موحد شدن بـه معنـای واقعـی و وجودی است و نـه به حرف و ادّعا و عقل استدلالی . اين همان دين قلبی و ذاتی است كه احكام دينی و شرع را بطـور طبيعی و بدون هيچ جهاد و جدالی از وجود فرد موحّد جاری می‌سازد و او را اسوهٔ عينی دين می‌كنـد يعنـی امـام. اين همان مقام عباد الله المخلصين در قرآن است كـه همـان مقـام اخـلاص و خلاصـی از دوگـانـگی و ترديـد و جدال و جهـاد است و همان فوز عظيم و رستگاری می‌باشد و يگانـه و يكدست شدن وجود و اتحاد همهٔ اركان وجود يك مؤمن است. اين همان صالح شدن و به مقام صلح رسيدن وجود با خويشتن و لذا با عالم و آدميان است و مقام رضاست. و چنـين مؤمنانی مخاطب برخی از آيات ويژه‌ای در قرآن هستند كـه نيـاز بـه تأويل دارد و تأويل اين آيات جز بـرای امامـان و پيروان مخلص او ممكن نيست. همهٔ اسرار قرآنی مربوط به چنين آيـاتی می‌باشد كـه در واقـع آيـات توحيـدی و وحـدت وجودی هستند و جز موحّد شدگان قادر به درك آن نمی‌باشند.

به بيانی دگر برخی از آيات قرآن بيانـگر سير نبوّتـها و سـالكان وادی تقـویٰ و شـريعت است كـه بيـان دوگـانـگيهاسـت و مربوط به سير من الحق الی الخلـق است كـه در رأس آن انبيـاء الـهی قرار دارنـد. ولـی آيـات مربـوط بـه قلمـرو يگـانـه سازی و امامت ، دارای معنائی اسرارگونـه و ويژه گيهای سير من الخلق الی الحق می‌باشند كه در رأس آن خـود امـام قرار دارد. سالكان اين دو وادی تفاوتهای ذاتی در ادراك و احساس و اعمال دارنـد مثـل تفـاوت سلمان و ابـوذر كـه در مرحلـه‌ای منجر بـه نبـردی خطرنـاك شد. ايـن همـان تفـاوت بـين عـالم شريعت و پير طريقت است كـه در تاريخ‌اسـلام منازعاتی مستمر بهمراه داشته و گاه موجب فتوای ارتداد و قتل از جانب علمای شرع نسبت به سالكان طريقت گشته است. اين همان تفاوت بين علی ع و عمر در صدر اسلام است. ايـن، دو نـوع مكتب نيست بلكـه دو مرحلـه از سير و سلوك دينی و معنوی است.

۷ـ ظاهر و باطن دین :

سیر نبوّتها را قوسِ نزول می‌نامند که مرحلهٔ نزول از حق بسوی خلق است و قلمرو نبرد خیر بر علیه شر می‌باشد که تقوا نامیده می‌شود که ذاتی جدلی دارد . این ظاهر دین است و درواقع تظاهر به دین و تلاشی برای احقاق حقوق و صفات دینی می‌باشد که بصورت احکام شریعت‌ها بیان شده است. این مرحله از دین طبعاً دارای انواع اکراه و ریا و شرکهاست و پدید آورندهٔ احکام اخلاقی و عرفی و مدنی و حقوقی و اقتصادی و سیاسی و جزائی است و نیز پدید آورندهٔ تمدّنها و علوم و فنون و حکومت‌ها . به بیانی دگر این همان دنیای دین است و دین دنیوی . و بقای تمدّنها و حکومتها نیز به میزان سعی و تظاهر به احکام دین می‌باشد و بمیزانی که همین ظواهر رعایت نگردد افول و تباهی آغاز شده و خود ـ براندازی رخ می نماید. این همان قلمرو احکام است که بقول پیامبر اکرم، انبیای الهی آورندگان حُکم هستند و نه حِکمت. و شریعت‌ها نیز فقط به ظواهر حکم می رانند.

و امّا قوسی صعودی و عروجی که رجعت از خلق به سوی حق است تماماً سیمائی ضدّ دنیوی و ضدّ مدنی دارد که همان واقعهٔ امامت است که باطن و اسرار دین را آشکار می‌سازد و قلمرو قیامتِ دین است و این دو قوس در واقع در حکم ظاهر و باطن امری واحدند و ذاتاً هیچ تنازعی ندارند. همانطور که نبی اسوهٔ شریعت خویش است امام هم اسوهٔ حقیقت خویش است. بهمان میزان که نبی شدیداً مردمی است (یعنی به معنای واقعی دموکرات است) امام فقط روی بخداست و هیچ تعهّدی دربارهٔ مصالح عمومی ندارد و لذا طبعاً بسوی انزوا میرود و مردم از وی دوری می‌جویند همانطور که پس از رحلت پیامبر اکرم ص ، علی ع را متّهم به اشد کبر و غرور و فرد گرائی نمودند و علی ع نیز فرمود که کبر من از کبریائی خداست. و نیز رسول اکرم هم فرموده بود که علی، مماس بر ذات خداست و هیچ خطائی از او سر نمی‌زند. این همان بیان عبادالله المخلصین در قرآن است که خود مسئول اعمال خود نیستند و خداوند مسئول اعمال آنهاست و این بدان معناست که آنان مظهر ارادهٔ پروردگارند و اخلاص به همین معناست که جز خدا در آنان وجودی نیست و این همان فنای در ذات شدن است و یگانه گشتن. به همین دلیل علی ع را مولای موحّدان می نامند.

به همین دلیل شیعیان، معروف به باطنیه و باطن گرائی هستند که بیان واضحی از معرفت نفس است که انسان مؤمن را تماماً متوجّه باطن خود می‌سازد و چشم از جهان ظواهر می پوشد. اصطلاح باطنیه هر چند که به لحاظ تاریخی فقط متوجّه «اسماعیلیه» شده است ولی به لحاظ معنا شامل حال همهٔ افراد و جریاناتی می‌باشد که اهل معرفت نفس هستند یعنی امام حیّ دارند زیرا جز در رابطه با امامی زنده که نور باطن است چنین معرفتی ممکن نمی‌آید و چیزی جز خیالبافیهای شاعرانه و هذیانی نیست. در اینجا امام نام کلیِ یك مؤمن عارف است که دیگران را تحت ولایت معنوی قرار می دهد همانطور که در قرآن کریم هم ذکر شده که برخی از مؤمنان، اولیای مؤمنانی دیگرند. بنابراین معنای پیر و مرشد الفاظی دگر از همان امامت را تداعی می‌کند و دارای همان خاصیت است. مثلاً پیامبر اکرم در حکم پیرِ علی ع بود و علی ع نیز پیرِ سلمان بود و سلمان هم پیر سائر اعضای صفه بود و این سلسله مراتب امامت است. و امام و ربّ خود پیامبر، خداوند بود. بنابراین سخن از امام حیّ لزوماً فقط همان امام کامل یا امام زمان نیست. هر مؤمنِ عارفِ علوی به مثابهٔ پله‌ای از نردبان قوسی صعودی و امامت در سیر الی الله می‌باشد و در حالیکه خودش مرید یك مؤمنی برتر است مراد مؤمنانی مبتدی‌تر می‌باشد . این همان معنای واقعیتِ عرفان عملی در مکتب شیعهٔ علوی می‌باشد که مسلمانانی که قلمرو شریعت و تقوا را با موفقیت پشت سر نهاده‌اند دارای امامی زنده

می‌شوند و به قلمرو باطن دین که همان عرفان و معرفت نفس است وارد می‌گردند تا در احکام شرع به یقین قلبی و عقلی برسند نه اینکه از احکام شرع بی نیاز و ساقط شوند بلکه دینشان فطری و قلبی و روحانی و تماماً وجودی و با شوق گردد و اکراه و ریا و شرکها زدوده شود. پیامبر اکرم ص نیز فرموده است که قرآن دارای هفت بطن است که چون به بطن هفتم آن برسید در آنجا نه کفر ببینید و نه ایمان. و این همان مقام توحید و یگانگی ذات است که مقامی فراسوی خیر و شر و ورای دوگانگیهاست.

۸ـ نخستین تفرقه‌ها در صدر اسلام :

نخستین تفرقه بینِ مسلمین و مؤمنین رخ نمود. یعنی بین کسانی که هنوز دینشان کلامی و حداکثر ذهنی و ادعائی و ظاهری بود و کسانی که دینشان بقول قرآن، قلبی شده بود و به جان و دلشان نفوذ کرده بود که تحت ولایت علی ع قرار گرفته بودند. این تفاوت و تفرقه از همان آغاز رسالت پیامبر ص وجود داشت ولی فقط با واقعۀ غدیر خم که خط بین مؤمنین واقعی و مسلمین ادعائی کشیده شد ، آشکار گردید و جنگها رخ نمود. نخستین جنگ و عداوت با خود رسول پدید آمد که چرا علی ع را رهبر مؤمنان قرار داده است. این عداوت با رسول در همان حیات او و آخرین ایام زندگیش که بیمار بود بصورت توطئۀ سوء قصد آشکار شد که خنثی گردید و مسکوت ماند.

این شکاف و انشقاق در بطن دین و اسلام رخ داد و نه بین مسلمین و کفّار . امویان که هرگز باطناً اسلام نیاورده بودند (جز انگشت شماری) و اسلامشان اشدّ مکرشان بود هرگز نتوانستند موجب تفرقه باشند چرا که اصلاً در دین نبودند و عملکردشان بر همۀ مسلمانان واضح بود و بعدها هم در قیام مختار و زید و سپس بدست بنی عباس بکلی برافتادند و طبق روایت مسلّم تاریخی حتّی نسلشان از روی زمین برافتاد. پس این تفرقه‌ها ربطی به دشمنان آشکار اسلام نداشت بلکه واقعه‌ای در ماهیّت طبیعی ـ تاریخی ـ انسانیِ دین بود که بتدریج رخ نمود و هفتاد و سه فرقه را پدید آورد. این تفرقه‌ها بر خلاف ذات دین و اسلام نبود بلکه اتفاقاً از ذات دین در بشر بود و تحت فرمان همان قوانین ذاتی دین رخ نمود و سلسله مراتب و درجات دین را به عرصۀ ظهور رسانید. این روایت از رسول اکرم که «تفرقه امّت من رحمت است» و یا «تفرقه علمای امّت من رحمت است» بدینگونه مفهوم می‌گردد که موجب شرح و بسط شریعت و حقایق باطنی آن بوده است و عین توسعۀ مذهب و اسلام و امامت است.

این توسعه و تفرقه در مرحلۀ نخست همان تناقض منطقی و صوری بین نبوّت و امامت بوده است یعنی تناقضات و ابطالهای حاصل از دگردیسی دین از قوس نزولی به قوس صعودی. قوانین حاکم بر یك شیء در حال سقوط و عروج بکلّی متفاوتند . این نزول و عروج روح و امر الهی در قرآن نیز مذکور است. این تفاوت‌ها مهدِ تفرقه‌ها بوده است.

هرگز بنی امیه بعنوان فرقه‌ای از اسلام قلمداد نشده‌اند و نیز بنی عباس . این دو علناً دشمنان دین خدا بودند و جز سلطنت سودائی نداشتند و همۀ جریاناتی هم که تحت عنوان اسلام به این دو سلسله ملحق شدند آگاهانه و عمداً ضد دین بودند و حتی خودشان نیز به مسلمانی خود باوری نداشتند. پس بهتر است که معنای فرقه و تفرقه را از بطن حقایق دینی و اسلامی مورد توجه و فهم قرار دهیم و آنرا از چشم «توطئه» ننگریم زیرا فرقه‌هائی هم که بواسطۀ توطئۀ حکومتهای داخلی یا استعماری پدید آمدند عملاً عمری نکردند و خود بخود نابود شدند و هیچکس هم این نوع فرقه‌های مصنوعی را از چشم دین و به نیّت دین ننگریسته است الاّ اینکه خود آگاهانه و عمداً قصد خود ـ فریبی و مردم فریبی داشته تا اعمال ضدّ دینی خود را لباس دین بپوشاند. از پیامبر اسلام نقل شده که بزودی دین او به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شود که فقط یکی از آنان در «هدایت» است.این سخن رسول بدان معنا نیست که مابقی فرقه‌ها بکلّی لامذهب و کافر و زندیق هستند. در اینجا بایستی معنای «هدایت» را درك نمود که مربوط به معرفت باطنی می‌باشد و حرکت جوهری و تکامل روحانی و عرفانی است که در قلمرو امامت ممکن می‌آید و لاغیر.

این همان سیر صعودی از خلق بسوی حق است: سیر الی الله!

پس از رحلت پیامبر اکرم بتدریج همۀ امامان و پیروانشان محکوم به ارتداد و خروج از دین گشتند و بواسطۀ قضات متشرّعی که برخی از اصحاب پیامبر و حافظان قرآن نیز بودند محکوم به قتل شدند. این واقعه در پنهان و آشکار

دربارهٔ همهٔ امامان ما بهمراه شیعیانشان رخ نمود و دربارهٔ امام حسین ع نیز آشکار اعلان شد. آنکه خون امام حسین را مباح نمود نه شخص یزید بلکه یك قاضی متشرع و به ظاهر بیطرف بود. در شورائی که ابن ملجم نیز از اعضایش بود علی ع به جرم خروج از دین محکوم به قتل شد. ابوموسی اشعری از اصحاب معروف و شیخی بغایت متشرع بود که علی ع را مرتد تشخیص داد.

ابوهریره و کعب الاحبار نیز متشرعینی دانشمند و حافظ قرآن بودند که مؤمنان را محکوم به ارتداد و قتل می‌نمودند و ابوذر را محکوم به مرگ تدریجی در بیابان ربذه ساختند.

مسئله این بود که با واقعهٔ غدیر خم ، نبوت و رسالت اسماً و رسماً ختم شد و رهبری مؤمنان به علی ع سپرده شد یعنی رهبری کسانی که پیامبر مولای آنان بود به علی وانهاده شد. ولی آیا براستی چند نفر از اصحاب پیامبر دارای چنان عشق و ارادتی به او بودند ؟ امامت علی ع برای مؤمنان بود و نه مسلمین. یعنی برای اهل باطن دین و طالبان معرفت بود که اسلام و دین و شرع را برای تعالی معنوی و تقرب الی الله می خواستند و نه برای رفاه و معیشت بیشتر و ریاست و سیاست. و علی ع می دانست که بر امتی که حتّی هنوز در شریعت و ظاهر دین و تشخیص خیر و شر جا نیفتاده و دچار تردید و شرکهاست نمی‌تواند رهبر و امام باشد لذا خود را کنار کشید و خانه نشین شد و برای خلافت خود کمترین ادعا و جدالی ننمود که همین امر بسیاری از اطرافیانش را پراکنده ساخت. او حتی به هنگام پذیرش خلافت، پس از بیست و پنج سال انزوای محض، به همهٔ کسانی که با او بیعت کرده بودند گفت که تاب تحمل عدالت مرا ندارید، و سپس گفت که این چیزی که همه بر سرش دعوا دارند (خلافت) در نزد او از آب دماغ بز هم بی ارزش‌تر است. او با عمل خود این حقیقت را نشان داد که امامت هیچ ربطی به خلافت و حکومت ندارد و یك امر باطنی و رهبری روحانی و عرفانی و مختص به مؤمنان واقعی است که آخرت را بر دنیا برگزیده‌اند. و این نخستین انشعاب و تفرقه در صدر اسلام بود که از بطن اسلام رخ نمود و این بواسطهٔ خط سرخی بود که علی با زندگیش بین دین اُخروی و دین دنیوی کشید و ظاهر و باطن را جدا کرد: دین عُرفی و دین عِرفانی ! دین سنتی (اهل سنت) و دین خلاّق و بکر و الساعه ! دین وراثتی و دین قیامتی ! اگر علی ع نمی بود هیچ تفرقه‌ای اتفاق نمی‌افتاد و اصلاً حق اسلام رخ نمی‌نمود. علی ع فرق دین را شکافت و مغزش را آشکار ساخت و پوسته‌هایش را جدا نمود که بصورت فرقه‌ها از مغز اسلام جدا شدند ولی در عین حال از آن رهائی نداشته و ندارند زیرا بدون امامت اصلاً اسلام و مسلمانی همچون مسیحیت و یهود است. و آنان که امامت را بکلی منکر شدند درواقع از اسلام خارج شدند و مصداق آن گروهی شدند که در قرآن کریم ذکرشان رفته است: آن مسلمانانی که یهود شدند ! و این یهود شدن واقعه‌ای اسمی نیست بلکه عملی و ماهیتی است.

اهمیّت مسئلهٔ امام و امامت در صدر اسلام بقدری واضح و اصل اسلام تلقی می‌شد که فرقه‌های اهل سنت هم هرگز تا به امروز نتوانسته‌اند لااقل این واژهٔ «امام» را منکر شوند و لذا پیشوایان خود را امام می‌نامند مثل امام شافعی و امام حنبل و امثالهم.

در داستان خضر و موسی در قرآن کریم شاهد یك نمونهٔ کامل از تضاد بین نبوت و امامت عرفانی هستیم یعنی تضاد بین شریعت (ظاهر دین) و حکمت (باطن دین). شاهدیم که یك پیامبر بزرگ صاحب کتاب و آنهمه عظمت و معجزات منحصر بفرد در قبال حِکمت دین در رابطه با خضر عاجز می ماند و تاب تحمل و درك آنرا ندارد و با خضر به جدال تا سر حد جنگ به پیش می‌رود و نهایتاً خضر را ترك می گوید و از او جدا می‌شود. این خود نشان تفرقه و فرق بنیادین و عظیمی بین قوس نزول (نبوت) و قوس صعود (امامت) است بین عرف و عرفان . بین حُکم و حکمت است.

این فرق تماماً از جنس علم و معرفت است و نه از جنس واقعیت و طبیعت. درواقع همهٔ تفرقه‌ها چیزی جز ظهور سلسله مراتب علم و معرفت دین نیست.

علی ع با خلفا هیچ جدال و جنگی نداشت بلکه آنها بودند که با او دعوا داشتند . همانطور که سائر امامان نیز هیچ ادعائی نداشتند ولی خلفای جور مستمراً آنان را تحت تعقیب و زندان داشتند و همهٔ آنان را به شهادت رسانیدند چرا که موجودیت امامان موجب ابطال دعوی ناحق این ستمگران و جاهلان بود.

۹ـ نخستین جامعهٔ امامیهٔ :

بهرحال شاهدیم که جز علی ع و انگشت شماری از مریدانش کسی حق امامت و گوهرهٔ دین محمّد ص ، را درك و تصدیق نکرد. او بهمراه این نخستین مؤمنان واقعی، نخستین کمون و تمدّن کوچك امامیه را در کنار خانهٔ رسول بنا نهاد و آن «اصحاب صفّه» بود که سلمان فارسی که بقول علی ع به مقام او رسیده بود از جانب او در رأس این کمون اولیهٔ عرفانی قرار گرفت. این نخستین جامعهٔ صوفیانه به معنای راستین کلمه بود، جامعه ای تماماً مبتنی بر معرفت نفس، آخرت و باطن گرائی و اخلاص در دین. به لحاظ اقتصادی نیز یك کمون واقعاً کمونیستی و اشتراکی بود که اصول اولیهٔ آن را سلمان فارسی در مکتب مانی و مزدك آموخته بود. جامعهٔ کوچکی که هیچکس برای خودش کار و زندگی نمی کرد و درآمد حاصل از کار هر کسی تماماً به جمع سپرده میشد و بین افراد به تساوی تقسیم میگشت و هر کسی به اندازهٔ نیازش برمی داشت. خود علی ع نیز سلطان این مکتب بود و هرگز درآمد حاصل از دسترنج خود را به خانه اش نمی برد. این جامعهٔ کوچك براستی یك جامعهٔ خود ـ گردان و کمونیستی پا برهنهها و بردگان آزاد شده و آسمان جُلها و به زبان امروزی «پرولتاریا» بود که رهبرش هم فقیرترین و گرسنه ترین و عمله ترین انسان تاریخ بود. این یك کمون اُخروی بود (برخلاف کمون اولّیهٔ مارکس) که با رحلت پیامبر اکرم ص مورد تهاجم متشرعان بی معرفت قرار گرفت و تار و مار شد و رهبرش هم خانه نشین گردید و درواقع تحت بازداشت خانگی قرار گرفت و لشکری از جاسوسان شبانه روز در اطراف خانه اش کشیك می کشیدند و مراقب رفت و آمدها بودند. برخی از اعضای این جامعهٔ عرفانی را کشتند و برخی را تبعید ساختند و سلمان به ایران بازگشت و خانهٔ علی زندانش شد و نهایتاً همسرش و دختر پیامبر را هم دم درب خانه اش پهلو شکافتند و شهید ساختند و او را که روزی یك تنه صد جنگجو را حریف بود با کمال تسلیم و رضا به بند کشیدند و در کوچه و خیابان چرخاندند تا عظمتش را در دل و چشم مردمان پوچ سازند. او نیز این اجازه را به آنان داد و حتّی لحظه ایکه پهلوی فاطمه پاره شده و بچهاش در حال سقط بود سراسیمه دهان فاطمه را گرفت تا مبادا که نفرین کند. این وقایع دارای معانی فوق تاریخیاند.

بدینگونه علی ماند و حوضش ! آیا براستی مشابهٔ چنین واقعهای در کل تاریخ بشر رخ نموده است؟ پاسخ منفی است زیرا مشابه چنین انسانی هرگز رخ ننموده بود. انسانی که اسوهٔ کمال مهر و قهر و انقلاب و تسلیم باشد. او براستی بقول پیامبر اکرم ، میزان انسان بود. یعنی انسانیت به تمام و کمالش در وجود او ممکن و محقق گشته بود و خداوند را از خودش راضی نموده و لذا «مرتضیٰ» نام گرفته بود. او انسان کامل بود زیرا بواسطهٔ معرفت نفس توانسته بود خدا را در خود بیابد و سینهاش را عرش خدا سازد.

۱۰ـ شیعه و سُنّی :

پس واضح شد که نخستین انشعاب بر سر چه بود. این نخستین تفرقه بعدها در تاریخ به نام شیعه و سنی مشهور گردید. «شیعه» یعنی مریدان بی چون و چرای امام که مجذوب محبّت و عظمت و عصمت او هستند و سُنّی هم یعنی مقلّد آداب و اطوار و اقوال و راه و روش پیامبر که طبق احادیث و روایتها بر جای مانده است. این همان انشعاب کسانی است که هنوز در قوسی نزولی قرار دارند و زیست می کنند و کسانی که در مدار قوسی صعودی قرار گرفته اند و بهمراه امام سیر الی الله می نمایند. این همان انشعاب بین ظاهر پرستی و باطن گرائی در دین است، دنیا پرستی دینی و آخرت پرستی دینی، شریعت پرستی و معرفت پرستی، حُکم گرائی و حکمت گرائی ! این همان تفاوت بین نبی و حکیم الهی است.

اهل سنت نیز اصولاً احادیث و روایات مربوط به امامت و واقعهٔ غدیر خم را تصدیق می‌کنند چرا که قابل انکار نیست. واقعهٔ غدیر بهمراه واقعهٔ هجرت، دو رکن اساسی تکوین و تکامل اسلام است. احادیث نبوی همچون «بی امام ، کافر است» و «بی امام، نماز ندارد» و «کسی که امام زمان خود را درك و تصدیق نکرده باشد به مرگ جاهلیت مرده است و....» اصولاً بواسطهٔ اکثر علمای اهل سنت از آغاز تا به امروز انکار نشده است. فقط تفاوت در این امر است که شرایط و ویژگی امام چیست. حتّی مسئلهٔ غیبت امام و مهدویت و ظهور جهانی او نیز توسط اکثرعلمای اهل سنت تصدیق گردیده است. ولی مسئله بر سر این است که امام کیست. و لذا سنّی‌ها، امامیهٔ بی امام شدند. اهل سنت بتدریج در طول تاریخ امامت و خلافت اسلامی (حکومت) را امری واحد نمود. این مسئله در همان صدراسلام و با رحلت پیامبر و واقعهٔ «شورای سقیفه» که نخستین پارلمان اسلامی محسوب می‌شود، شروع شده بود ، اهل سنت در صدر اسلام تلاش نمود که امامان خاص خود را بپرورد و معرفی نماید که چهار امام مشهور که بانی چهار فرقهٔ اهل تسنن هستند از آن جمله اند : امام شافعی ، امام حنبل ، امام مالك و امام حنفی . ولی در تجربهٔ تاریخی‌اش بتدریج این چهار امام نیز از قوّت امامت خود در نزد اهل سنت ساقط شدند و اهل سنت رهبران حکومتهای خود را که عموماً دعوی خلافت داشتند عملاً بر جای امام و امامت پذیرا گشتند چرا که این خلفا عموماً خود را پیرو یکی از این امامان چهارگانه معرفی می‌نمودند. این امامان اربعه که همه شان مستقیم و یا غیرمستقیم از شاگردان امام جعفر صادق ع بودند علناً در خدمت خلفای بنی عباس کار می‌کردند و برای مسائل فقهی این دستگاه فتوا صادر می‌نمودند. حتّی فقه اهل سنت نیز در اصولش از مکتب امام صادق پدید آمده است.

بهرحال طبیعی بود که با انکار مقام امامتِ ائمهٔ برحق و با دنیوی ساختن دین و دین را فقط در خدمت دنیا خواستن، خواه ناخواه چنین دینی به سوی مراکز قدرتهای دنیوی میل نماید تا نهایتاً سلاطین را امام خود سازد و برای امام ساختن این سلاطین کافی بود که ظواهر شرعی از جانب دستگاه حکومتی تا حدودی رعایت و ادعا شود. حتّی امامان اربعهٔ اهل سنت نیز آشکارا تحت فرمان خلفای بنی عباسی مبادرت به صدور فتوا می نمودند و به اصطلاح دارای اجتهاد می‌شدند. لذا بوضوح درك می‌شود که مقام این خلفا در نزد اهل سنت برتر از مقام امامانشان بوده است.

و حداکثر مقام یك امام اهل سنت آن است که به خلافت برسد همانطور که اکثر علمای این چهار فرقه، علی ع و ابوبکر و عمر و عثمان را دارای مقام و حقی واحد و برابر می دانند.

پس می توان گفت که تفاوت اصلی و ذاتی اهل سنت و شیعه دربارهٔ ماهیت ومعنا و مقام امام است که مستقیماً مربوط به درك ذاتی این دو فرقه از دین و اسلام می‌شود. یعنی در نزد اهل سنت ارزش و مقام امام تحت الشعاع امر

حکومت شرع است و از حکومت شرعی نشئت می‌گیرد درحالیکه امام شیعیان بخودی خود دارای حقی مستقل از امر حاکمیت سیاسی می‌باشد. از همین نکته می‌توان تفاوت این دو فرقهٔ نخستین اسلامی را در تفاوتِ دین ِدنیوی و دین ِ اُخروی دانست.

دینی که حق را در قدرتهای دنیوی جستجو می کند و نهایتاً اقتدارگرا می‌شود و دینی که حق را در باطن امام و نیز در باطن مؤمنان و لذا در آخرت می‌داند و حیات دنیا را کلاً قلمرو بازی و بوتهٔ امتحان می‌خواند. و این انشعاب بلافاصله با رحلت پیامبر رخ نمود و هنوز کفن و دفن صورت نگرفته بود که شورای سقیفه در پشتِ درب خانهٔ رسول به صدا درآمد و خلیفه را اعلان نمود . و این در حالی بود که علی در داخل خانهٔ پیامبر مشغول غسل پیامبر بود. علی در خارج از این شورا باقی مانده بود و این همان انشعاب بود. آنها علناً امام را از قلمرو دین و اسلامِ خودشان بیرون نهاده بودند . پس درواقع مسبّب عملی و آغازگرعینی و ارادی این تفرقه همانا بانیان و اعضای شورای سقیفه بودند که‌عبدالرّحمن عوف همچون یك «پدر خوانده» در پس پرده و در رأس آن قرار داشت که یك بانکدار بزرگ محسوب می شد و رباخواری بنام بود و هرگز هم نمی خواست که خودش خلیفه شود چون می‌دانست که هیچ سودی بحالش ندارد زیرا خلیفه مجبور است که تظاهر به اشدّ شریعت را بنماید و او این کاره نبود. درواقع امامِ اهل سقیفه همانا «پول» بود . علی ع نیز بلافاصله اعلان کرد که : من امام مؤمنانم و پول هم امام کافران است.

بنابراین واضح است که شیعه و سنی فقط دو اسم و عنوان نیست بلکه دو رسم و راه و روش و ماهیت عملی است. چه بسا شیعیان سُنّی و چه بسا سنّیان ِ شیعه ؟! مثلاً مولای رومی اسماً به لحاظ اصل و نسب یك سنی بود ولی شیعه ای خالص تر از او بسیار بعید است که در هزارهٔ اخیر جهان پدید آمده باشد. سید رضی گرد آورندهٔ «نهج البلاغه» یك شیعهٔ آتشین بود ولی بهمراه پدرش با خلفای بنی عباس حشر و نشر داشت.

ماجرای شیعه و سنّی یکی از مهمترین معماهای تاریخ اسلام است که تاکنون هنوز براستی روشن و خوانا نگردیده است.

برخی از فرقه‌های اهل سنت حتّی معاویه و یزید را هم خلفای بر حق می دانند و برخی از فرقه‌های اهل سنت که به تصوّف گرائیده اند پیرو مذهب افراطیِ «علی اللّهی» هستند. پدیدهٔ سنّیان شیعه و شیعیان سنّی یك پدیدهٔ واقعی در تاریخ اسلام است که براستی دارای اهمیتی عظیم در قلمرو معرفت دینی و اسلامی می‌باشد که تاکنون هرگز جداً مورد تحقیق قرار نگرفته است. و اصلاً اینکه امامان اربعهٔ اهل سنت مخصوصاً امام مالکی و امام حنبل مستقیماً شاگردان امام صادق بودند جای بس شگفتی دارد و قابل تأملی بسیار مهم است. و نیز اینکه بسیاری از عرفای بنام علوی و امامیه از میان اهل سنت برخاسته‌اند همچون ابن عربی ، سعدی شیرازی ، مولای رومی و عطار نیشابوری و شاه نعمت الله ولی .

اگر قرار باشد طبق تعریف ، اهل سنت را مقلّد سنت پیامبر در زندگی بدانیم آیا براستی حتّی امامان اهل سنت و خلفای پیرو این ادعا تا چه حدّی همچون پیامبر زیسته اند؟ رهبران اهل سنت تنها امری را که از پیامبر تقلید کرده اند همانا ریاست و رهبری مسلمین است و پاره ای از آداب خشكِ عبادی و احتمالاً شیوهٔ لباس پوشیدنش را و نیز مسئله تعدد همسران . درواقع رهبران اهل سنت جملگی شاه پیغمبر بوده اند. و امّا تقلید مردمان عادی از سنت پیامبر فقط پاره‌ای نمادین از عبادات بوده و بس.

مقلدان واقعی سنت پیامبر همانا امامان و مؤمنانشان بوده‌اند و اتفاقاً تنها امری را که تقلید نکردند همانا سودای ریاست و رهبری مسلمین بهر قیمتی بود.

طبق روایات تاریخی صدها گزارش وجود دارد که کسانی چون ابوبکر و عمر و عثمان و امثالهم که نخستین خلفای اهل سنت و بانی این مذهب محسوب می شوند مستمراً در هر امری با پیامبر به مجادله و مخالفت برمی‌خاستند و پیامبر همواره از دست آنان خسته و محزون بود. و تنها مریدان بی چون و چرای پیامبر کسانی چون علی و سلمان و عمار و ابوذر بودند. پس تعریف کلاسیكِ مذهب اهل سنت نیز فقط مشمول حال شیعیان واقعی می‌شود و نه داعیان اهل سنت. منظور ذاتی این داعیان در پیروی از سنت پیامبر چیزی جز سودای خلافت و ریاست بر مسلمین نبوده است یعنی دعوی پیامبری ! منتهی نه بشیوهٔ پیامبر بلکه از نوع شاه ـ پیغمبری! پیغمبر شاه ! همانطور که بسیاری از شیعیان نیز دربارهٔ امامت منظوری جز امام ـ شاهی نداشته اند همچون خلفای فاطمی که جملگی امام ـ شاه بودند. کدامیك از این پیغمبر شاهان و امام شاهان همچون پیامبر ص و علی ع رهبری کردند و از فرط گرسنگی سنگ به شکم می‌بستند و چون عمله‌ها کار می کردند و کاخ فرمانروائی شان همان کلبهٔ گِلی زندگی معمولیشان بود. عمر در زمان خلافتش چندین بار قصد نمود که سلمان را از استانداری ایران خلع نماید زیرا که در یك خانهٔ گلی حکومت می‌کرد و زنبیل می بافت و آبروی سلطنت اسلامی را می‌برد !؟

خلافت بنی عباس و بنی امیه و فاطمیان و صفویان و عثمانیان هیچ تفاوتی با یکدیگر نداشت هرچند که اسماً یکی شافعی و یکی حنبلی و یکی شیعهٔ اسماعیلی و دیگری شیعهٔ اثنیٰ عشری بود و یکی معتقد به فلسفهٔ قدریه و دیگری مُرجئه و آن یکی صوفی بود ولی اینها همه باطناً و عملاً یکی بودند و آن این بود که براستی مسلمان محمّدی نبودند نه مقلد رسول بودند و نه مرید مکتب علی ع، نه باطنیه بودند و نه ظاهریه، نه اهل شریعت بودند و نه اهل معرفت. آنکه جداً و صادقانه از ظاهر دین پیروی کند به باطن آن می رسد و این دو امری واحد است و تا قیامت واحد خواهد بود. اگر فی المثل صفویان و عثمانیان امام کُش نبودند بدان دلیل بود که دیگر امامی در میان نبود ولی به اندازهٔ کافی مؤمنان را می کشتند چه اهل شریعت و چه طریقت.

شیعهٔ واقعی همان سنّی است و سنّی واقعی نیز شیعه است. این جدالهای اسمی و کلامی را همانهائی پدید آوردند و در میان مردم اشاعه نمودند که قلباً کمترین تعلّقی به اسلام و بلکه به مذهب نداشتند. این تفرقه افکنی‌ها عامل به حکومت رسیدن بوده است .

و اما مسئلهٔ تجربی و روانی دگر اینست که اگر کسی به مرد حقی مایل باشد و میلی به حقیقت داشته باشد از وی تقلید نمی‌کند بلکه اطاعت می کند. تقلید از راه دور بزرگترین نشانهٔ کبر و انکار و عداوت و بخل نسبت به مرجع تقلید است چه پیامبر باشد چه امام و یا یك عارف و عالم دینی . تقلید از کتاب نیز دارای همین معنا و ماهیت است حتّی اگر آن کتاب، قرآن باشد زیرا هرگز قرآن، مؤمنان را دعوت به پیروی از کتاب نکرده بلکه دعوت به پیروی از رسول و اولیای امر و مؤمنان مخلص نموده است. در صدر اسلام نیز همهٔ کسانی که در سودای ریاست و ثروت‌اندوزی بودند «کتاب» را در مقابل علی(ع) حربه‌ای ساختند و دم از پیروی از سنت پیامبر می‌زدند درحالیکه علی ع اسوهٔ سنت محمّدی بود. و آنانکه دم از ارتباط مستقیم با خدا می زنند نیز در همین جرگه اند که جدّی ترین آنان به رهبانیت می رسند که عاقبتی جز پروار شدن دیو غرور و جنون و نفاق ندارد که ابوموسی اشعری یکی از اسوه‌های اولیهٔ این امر است.

تفرقهٔ شیعه و سنّی به لحاظ فکری و اعتقادی براستی هم بقول پیامبر اکرم ص، تماماً رحمت و توسعهٔ دین است ولی آنچه که در بازار سیاست و ریاست در جریان است مطلقاً منشأئی اعتقادی و معرفتی ندارد و تماماً اقتصادی ـ سیاسی می‌باشد و از دائرهٔ اسلام و دین خدا خارج است و نبرد بین کفّار و منافقان و دنیاپرستان است. شیعه و سنیِ اعتقادی براستی برادرند و هیچ عداوتی با یکدیگر ندارند و اختلافشان صرفاً مربوط به قلمرو بیان است آنهم بواسطهٔ

معرفت و مذاکره از بین می رود همانطور که همهٔ عارفان سنّی و شیعه بر امری واحد بوده و کمترین جدالی با یکدیگر نداشته اند و درست به همین دلیل تشخیص سنی یا شیعه بودن اکثر عارفان کاری عبث و ناممکن بوده است.
آنانکه پیامبر را دوست داشتند و براستی از راه و روش او تقلید می‌کردند پس از او جز علی ع اسوه و یار و مأمنی نیافتند و شیعهٔ علی ع شدند. آنان که پیامبر، مولایشان بود پس از وی علی ع را مولای خود ساختند. همهٔ مریدان علی روزی عاشقان رسول بودند . و رسول هم در واقعهٔ غدیر خم علناً گفت که هر که را من مولایم زین پس علی مولای اوست. و لذا جنگ بین پیامبر پرستی و امام پرستی که بصورت جنگ بین شیعه و سنی معرفی شد یك جنگ واقعاً خلاف واقعیت بود و جنگی علناً بر علیه رسول و امام هر دو بود. آنانکه تحت عنوان سنت‌پرستی به نفی علی پرداختند درواقع عداوت خود با رسول را پنهان داشتند و آنانکه تحت عنوان امام پرستی به نفی سنت رسول پرداختند درواقع عداوت خود با علی ع را مخفی نمودند و هر دو جماعت منافقان بودند که بر سر تصاحب قدرت می جنگیدند و هر دو دشمن دین خدا بودند و در عمل هم معلوم شد که این هر دو جماعت سر در آخور بنی امیه و بنی عباس و نزول خواران یهودی دارند.
نخستین مرحله از جنگی که تحت عنوان دروغین شیعه ـ سنّی پدید آمد درواقع بازتاب بیرونیِ جنگ پس پردهٔ بین امویان و عمریان بود یعنی جنگ بین صاحبان زر و صاحبان زور. فاز دوم این جنگ بازتاب نبرد بین بنی امیه و بنی‌عباس بود . بنی امیه که پس از رحلت پیامبر بظاهر از خلافت علی دفاع می‌کرد و برای علی نامه‌های من فدایت شوم می‌نوشت بناگاه چون خود را در مقابل بنی‌عباس یافت که به دروغ به دفاع از آل علی پرداخته بود به لباس دفاع از سنت پیامبر برآمد و حامی اهل سنت قلمداد شد مشابه چنین ماجراهائی مکرراً در تاریخ اسلام تکرار شده است. مثلاً صفویان که از نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی یك صوفی اهل سنت بودند برای رسیدن به سلطنت به ناگاه خود را «سگ آستان علی» خواندند و مردم سنی مذهب آذربایجان را به زور شمشیر در طی یك روز شیعه نمودند و جنگ اقتدارگرایانه و زرگری خود را با عثمانیان سنی مذهب توجیه و تقدیس کردند.
جنگ بین شیعه و سنّی دو هدف داشته است یکی اقتداری و دیگر ضدیت با اسلام. از اختلاف بین مردم به قدرت می رسیدند و در عین حال بین محمّد وعلی نیز اختلاف می‌انداختند تا هستهٔ مرکزی اسلام را که همان رابطهٔ محمّد و علی بود شقه کنند و نابود سازند . آنها هم مردم را دو شقه کردند و هم اسلام را . مثلاً امروزه می‌بینیم که حکومت آل سعود در عربستان اسماً سنّی است و رسماً وهابی . درحالیکه سنی گری و وهابی گری در اصول علناً نفی یکدیگرند. آنها بدینگونه هم مردم را تحت انقیاد خود می‌آورند (بواسطهٔ سنی گری) و هم روابط خود با آمریکا را تقویت می‌کنند (بواسطه وهابی گری).
بنابراین واضح است که عداوت شیعه ـ سنّی ، امری است که خارج از قلمرو دین و اسلام ، به مسلمانان تزریق شده است. آنکه صادقانه از سنت رسول پیروی کند به عقل و معرفت باطنی می‌گراید یعنی امامیه می‌شود و آنکه اهل معرفت نفس و تعقل باشد گام به گام حقانیت شریعت محمّدی را درك و تصدیق می‌کند . همانطور که مثلاً مولای رومی یك عالم بسیار متشرع اهل سنت بود و در دیدار با شمس تبریزی به ناگاه مبدّل به یك امامیهٔ استثنائی شد و تا سرحدّ مذهب علی اللّهی به پیش رفت.
جنگهای تاریخی موسوم به صلیبی هم جنگ بین اسلام و مسیحیت نبود بلکه جنگ بین امپراطورانی بود که بر سرزمینهای اسلامی و مسیحی حکم می راندند.
قرآن کریم بهترین دوستان مؤمنان را در میان مؤمنان مسیحی معرفی کرده است. مؤمنان همهٔ مذاهب یکی هستند. جنگ بین مسلمان و یهود هم جنگی کاذب و غیر دینی است. جنگ بین اعراب و اسرائیل هم جنگی بین اسلام و یهود

نیست. بخش عمدهٔ پیروان مارتین بوبر عارف یهودی که در اورشلیم یك جامعهٔ عارفانه تشکیل داده بود، مسلمانان عرب بودند و وجود این عارف تا به آخر عمر خاری در چشم حکومت اسرائیل بود. از میان مریدان مولای رومی در تبریز عدهٔ کثیری یهود و ارامنه بودند و در تشییع جنازهٔ او نمایش حیرت آوری پدید آوردند . همانطور که قرآن کریم بارها متذکر شده است همهٔ انبیای الهی بر امری واحدند و لذا مؤمنان همهٔ مذاهب بر امری واحدند و هیچ عداوتی ندارند. این عداوتها از جامعهٔ کفار و دنیا پرستان و سلطه گران بر جامعهٔ مؤمنین تزریق شده است و بر آنان تحمیل گردیده است.

۱۱ـ جدائی امامت و حکومت : سِرّ غیبت امام :

بی تردید حکومت حق همان حکومتِ مرد حق است که موسوم به حکومتِ حکیم یا حکومت امام است. این مسئله در کل تاریخ حکمت الهی مورد بحث حکیمان بزرگ بوده است. این نظریه برای نخستین بار در تاریخ در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح توسط دو حکیم بزرگ در شرق و غرب جهان تبیین گردید : لائوتزو در چین و افلاطون در یونان. این هر دو نظریه دارای ذاتی واحد است و آن حکومت حکیم یا حکیمان است که بر اساس معرفت و محبّت و عدالت حکم می رانند. حکومت یا جامعهٔ دائوئی در نظریهٔ لائوتزو عین نظریهٔ جمهوری افلاطون می‌باشد. بنابراین حاکمیت مردان حقّ یك آرمان ذاتی بشر است که دراسلام نیز تحت عنوان حکومت امام پدید آمده است. مدینهٔ فاضلهٔ کمونیزم در تمدن مدرن نیز بیان دگری از همان آرمان است که فقط دارای منطق و واژه‌های متفاوت است و ذاتی دینی دارد و درست به همین دلیل انقلابات کمونیستی در مذهبی ترین جوامع رخ نمود و علیرغم عناوین غیر مذهبی آن بر دل اهل مذهب نشست و حتی بسیاری از رهبران مذهبی جهان را تحت تأثیر قرار داد و به این انقلابات پیوستند و از آن دفاع کردند. و در جهان اسلام نیز شدیدترین مقبولیت را در میان شیعیان یافت.

ولی حکومت حکیم نمی تواند به زور پدید آید زیرا در تضاد با ذات دین است لذا حکیم هرگز به چنین حکومتهای دیکتاتوری تن در نمی دهد و این امر را افلاطون نیز با کمال تأسف ابراز کرده است که این تأسف او نیز جای تأسف دارد زیرا تا مردم به درجه‌ای از معرفت و عدالت نرسند تاب تحمّل حکومت حکیم را نخواهند داشت و حکومت پنج سالهٔ علی حجّتی آشکار بر همین امر است و علی این حکومت را پذیرفت تا این حجّت را بر جهانیان آشکار سازد و خود نیز پیشاپیش شکست این حکومت را به یقین می دانست زیرا مردم را می شناخت. بر مردمی جاهل و ظالم نمی‌توان بواسطهٔ معرفت و عدالت حکم راند. بر مردمی قسی القلب نمی‌توان با محبت حکم راند. معرفت پذیری و عدل پذیری و محبت پذیری تماماً شعباتی از دین پذیری و خداپرستی است. و لذا علی ع با مرگ پیامبر مستقیماً به خانه رفت و نه به مسجد که محل تعیین خلیفه بود. و لذا مؤمنانی که هنوز دارای معرفتی نبودند به علی مشکوك شدند و چه بسا او را بزدل خواندند و یا حتّی خیانتکار . و مابقی که هنوز به امید رسیدن نوبت خلافت علی بودند دندان بر جگر گذاشتند تا نوبت خلافت علی رسید و ماهیت آنان نیز آشکار شد که در امامت علی ع سودائی جز ریاست نداشتند. اسطورهٔ طلحه و زبیر بیانگر این دسته از مؤمنان است.

به لحاظی می توان گفت که سنت واحد همهٔ امامان صدر اسلام همانا جداسازی امامت از حکومت بوده است یعنی جداسازی دین از ریاست و سیاست و حکومت. این واقعه برای مدتی تحت عنوان «معتزله» بیان شد که به معنای اعتزال و گوشه گیری از حکومت بود و مترادف با واژهٔ «سکولاریزم» در تمدن معاصر است. این واقعه و معنا در اصل بیانگر حقّ جدائی امامت و حکومت نبود بلکه بدان معنا بود که امام حق ندارد به زور و دسیسه و زر و سیاست بازیها بر مردم حکومت کند و با حکام جور بر سر این امر به منازعه بپردازد. امام وقتی حکومت را می پذیرد که مردم با ایمان و معرفت او را بسوی حکومت فرا خوانند و اکثریت را دارا باشند. و اگر چنین باشد وظیفهٔ امام است که حکومت را بپذیرد همانطور که علی پذیرفت هر چند می‌دانست آنانکه با وی بیعت می‌کنند عموماً نه از سر دین خواهی بلکه از فرط ستم بنی امیه و خلافت عثمان است که مال و جان و ناموسشان در تهدید مستمر قرار گرفته است. یعنی از سر ناچاری بسوی علی آمدند و با اینحال علی با آنان اتمام حجت کرد و حکومت را پذیرفت.

بنابراین به لحاظ عقیدتی ، اینکه دین و حکومت بایستی از یکدیگر جدا باشد یك اعتقاد غیر دینی و غیراسلامی است. و نیز اینکه کسانی که با حکومتهای جور کار می‌کنند می توانند دین خود را نیز در دلشان حفظ کنند و دین امری کاملاً خصوصی است و ربطی به دنیا و حیات واقعی ندارد، امری کاملاً ضد دین و فریبکارانه است. آرمان ذاتی دین انبیای الهی آن بوده است که حکومت پدیده‌ای حکیمانه و دینی گردد این آرمان ذاتی در جوهرهٔ حیات دینی حضور دارد و امری مربوط به ناکجا آباد نمی تواند بود. به همین دلیل آرمان حکومت جهانی امام به مثابهٔ مقصود نهائی دین در دنیاست. از طرفی دگر جریانی پدید آمد تا حکومت را عین حکمت دینی جلوه دهد و خلیفه را همان امام معرفی کند و سرپیچی از حکومت را همان کفر و ارتداد بداند و حکمت را در حکومت حل کند. این جریان با شورای سقیفه آغاز شد که می خواست دین را تماماً به خدمت سیاست و مصلحتهای اقتدارگرا گیرد. و علی از همان آغاز خط خود را جدا کرد و این جدائی در سنت سائر ائمه نیز مستمراً بارزتر گردید و با امام جعفر صادق کامل شد چراکه بنی امیه منقرض شد و سردمداران نهضت های ضدّ اُموی و در رأس آن ابومسلم خراسانی تصمیم گرفتند که حکومت اسلامی را تحویل امام جعفر صادق دهند ولی امام نپذیرفت زیرا می‌دید که هیچ اتفاقی جدید در نفس مسلمین رخ نداده است و خود ابومسلم هم امام را فقط یك عنصر سیاسی می‌داند و نه ایمانی . او نمی خواست حکومت علی ع را یکبار دگر تکرار کند و لذا از پذیرش خلافت که امری مسلم بود و هیچ مدعی قابل توجّه دیگری نداشت سرباز زد و عملاً حکومت به بنی عباس رسید. در اینجا نیز یکبار دگر مؤمنان متزلزل به امام صادق بدبین و مشکوك شدند که گوئی در پس پرده با بنی عباس زد و بندی دارد همانطور که مشابه چنین تهمتی را به علی ع زدند و او را در خفا هم بیعت معاویه خواندند و این تهمت موجب بروز خوارج شد که به قتل علی مبادرت نمودند. این همان سلسله مراتب تدریجی جدائی امامت از ریاست بود که روز به روز امام را تنهاتر ساخت و بسوی غیبت کشانید. این همان دنیا پرستی بود که گام به گام از خدا پرستی جدا می‌شد. تنهائی فزایندهٔ امامان پس از جعفر صادق ع تا آنجا رفت که براستی امام دیگر هیچ مؤمن خالصی نمی‌یافت و خلفای بنی عباس هم این شهامت را یافتند که آشکارا امامان را به زندان اندازند و لذا شش امام بعد از صادق ع همه علناً زندانی بودند و در زندان شهید شدند و امام دوازدهم نیز به غیبت کامل فرو رفت زیرا دیگر حتّی یك مؤمن خالص هم وجود نداشت.

راز غیبت امام پیش و بیش از آنکه آسمانی باشد بر اساس واقعیتی زمینی بتدریج رخ نمود. وقتی حتّی امروزه نیز می بینیم که بسیاری از شیعیان فقط به علی ع و حسین ع، حسّ امامت دارند (زیرا گوئی برای رسیدن به حکومت جنگیده‌اند؟!) و بود و نبود سائر ائمه تقریباً یکسان شده است دلیل غیبت امام را بهتر درك می‌کنیم. این همان مجهول بودن حق و معنای امامت است و درواقع وارونه بودن این حق است که امام را غایب و بیکس نموده است. وقتی که گفتگو و نامه‌های نوّاب اربعه را در رابطه با امام دوازدهم مورد دقت قرار دهیم بوضوح بیگانگی عظیمی را بین آنها و امامشان درك می کنیم و نیز غایت تنهائی و بیکسی امام را می یابیم و دلیل غایب شدن او را. او در رابطه با همان چهار نفر هم غایب و مجهول بود وگرنه با آنان قطع رابطه نمی‌کرد. وقتی که لااقل یك نفر حق امام را درك و تصدیق کرده باشد و مقامش را قلباً یافته باشد امام ، غایب نیست. غیبت امام صورت دنیوی نهان بودن خدا در جهان است و این هر دو واقعه‌ای واحد است. حاضر و غایب بودن امام امری تماماً معرفتی ـ ایمانی است نه جسمانی . همانطور که «حاضر و ظاهر» از اسماء خداست و «غایب» از اسماء خدا نیست ولی خداوند از چشم همهٔ جاهلان و کافران غایب است.

امام بمیزانی که از کانونهای قدرتهای دنیوی فاصله گرفت و به آن پشت نمود بسوی غیبت رفت زیرا همهٔ کسانی که به امید ریاست و حکومت بر اطراف امام بودند نیز به او پشت کردند و از او مأیوس شدند.

درك و تصديق مقام امام چيزى جز درك و تصديق ذات الهى در وجود امام نيست. اينست امامت و امام شناسى و تشيّع واقعى و مذهب اماميه. به همين دليل در روايات اماميه آمده است كه آنگاه كه حدود سيصد و سيزده تن مؤمن كامل و امام شناس بر روى زمين پديد آمد امام ظهور مى كند. امام شناسى يعنى درك عقلانى و ايمان قلبى به حضور خدا در امام . و اينكه خدا جز در وجود امام قابل پرستش نيست و جز در وجود او موجود نيست همانطور كه على ع مى‌فرمايد كه تن من كرسى خداست و سينه‌ام عرش اوست و خدا جز در وجود من پرستيده نمى‌شود. بنابراين امام تا اينگونه درك و تصديق نشود غايب است حتّى اگر با هزاران نفر در ارتباط ظاهرى باشد.

درست به همين دليل تقريباً دربارهٔ همهٔ امامان صدر اسلام انديشهٔ مهدويت و غيبت و رجعت پديد آمد. بسيارى از شيعيان در انتظار رجعت على ع هستند و بسيارى در انتظار رجعت امام حسين و امام صادق و امام موسى كاظم و ديگران مى باشند و اين مسئله منشأ اصلى فرقه‌هاى اماميه بوده است. و جالب اينكه همهٔ اين فرقه‌ها در انتظار رجعت بخودى خود نيستند بلكه اين رجعت را همان حكومت جهانى امام مى دانند و درواقع هنوز در سوداى حكومت امامند نه امامتِ امام . يعنى درواقع معتقدند كه امامى كه داراى حكومت جهانى نباشد همان بهتر كه اصلاً نباشد و غايب تلقى شود تا آبروى او و پيروانش برباد نرود ؟!! بى ترديد چنين باور و انديشه‌اى تا ابد پرستندهٔ عرصهٔ غيبت است و درواقع دشمن ظهور امام است و دشمن خود امامتِ بدون سلطنت مى‌باشد.

به همين دليل در طول تاريخ هر دجّالى كه ادعاى امامت كرد و توانست چهارصباحى حكومت كند به عنوان امام مقبول برخى قرار گرفت. درواقع آن انديشه اى كه ظهور امام را چيزى جز سلطنت جهانى او نمى‌خواهد حامى غيبت ابدى امام است و علت اين غيبت. همانطور كه در قرآن كريم خداى كافران ، خدائى در دور دستها و پشت آسمان تلقى مى‌شود و آنان منكر وجود خدا نيستند بلكه خدا را در حيات زمينى نمى خواهند و او را به پشت بام آسمان تبعيد مى كنند و اينگونه او را قابل پرستش مى‌يابند. اين امر دربارهٔ امام هم مصداق دارد و درواقع اين نوع تشيّع يك تشيّع كافرانه است همانطور كه آن نوع خداپرستى همان كفر است. پرستش خداى آسمان و امام غايب همان مذهب كفر است كه گاه مسيحيت و يهوديت ناميده مى شود و گاه اسلام و سنّى و شيعه. اينها همه القابى به كفر پنهان است، كفر منافقانه !

آنكه امام و مهدى و ناجى موعودش را شاه مى‌خواهد چگونه مى‌تواند فقر مطلق او را در جهان پاس دارد و بلكه بپرستد و درواقع حق امامت را درك و تصديق نمايد ! چنين كس و چنين نگرشى اصولاً و ذاتاً كافر است زيرا چگونه مى تواند عرشِ فناى پروردگار را درك كند و عدم موجوديت مادى‌اش را در جهان هستى درك كند و بپرستد ؟ چنين اعتقادى همان ماترياليزم و دنياپرستى و بت پرستى محض است. انديشهٔ امام ـ شاهى و پيغمبر شاهى (مسيح شاهى و مهدى شاهى و....) ماهيتاً انديشه‌اى كافرانه است و چنين انديشه‌اى خود علّت غيبت ناجى است و ناجى اگر ظهور كند به داد هر كه برسد به داد صاحبان چنين انديشه اى نخواهد رسيد و بلكه دادش را از آنان خواهد ستاند و اينان همانهائى‌هستند كه با ظهور ناجى هلاك مى شوند.

۱۲ـ پیدایش فرقه‌های امامیه :

الف ـ مُرجئه

نخستین فرقهٔ سیاسی و واقعاً ضالّه و دجّال منشی که تحت لوای دفاع از حق ِ خلافت علی ع ، بلافاصله با رحلت پیامبر، پدید آمد در مافیای پس پردهٔ بنی امیه به رهبری معاویه و مشاورت عمرعاص بود که بعدها تحت فلسفهٔ «مُرجئه» دارای یك ایدئولوژی به اصطلاح منطقی ـ عرفانی گردید و نوعی باطن گرائی تلقی شد که دربارهٔ حق خلافت علی ع، کاسهٔ داغتر از آش بود و به وضوح شعبه ای از شیعهٔ علی معرّفی می شد که عملاً یك رخنهٔ سیاسی در بطن شیعیان بود که شبانه روز برای دستگاه امویان جاسوسی می نمود. این نوع شیعه را می توان شیعهٔ اُموی نامید.
معاویه تا مدتها برای علی نامه می نوشت و از وی تمنّا می‌کرد تا به او اجازه دهد که لشکریانش را به میدان آورد و همهٔ کسانی را که خلافت علی را غصب کرده اند از دم تیغ بگذراند. پاسخ چند تا از این نامه در نهج‌البلاغه آمده است که‌علی ع در یکی از آنها می‌فرماید «ای پسر ابوسفیان باز هم دروغ گفتی....»
امویان به کمتر از نابودی دین محمّد که علی ع اسوهٔ کاملش بود راضی نبودند زیرا بیش از هر قبیله‌ای از منافع تبهکارانهٔ خود ساقط شده بودند. معاویه براستی یك نابغهٔ شیطان صفت بود که در تاریخ بی نظیر است و در اتحادش با عمرعاص که مدّتی در میان شیعیان و محافل علی پرسه زده بود و از معارف آنان برخوردار گشته بود بانی یك نظام کامل شیطانی و دجّالی شده بود و مکتب «مُرجئه» ایدئولوژی شیطانی این نظام بود که معتقد بود ایمان قلبی و نیت باطنی کافیست و انسان بایستی در دلش خدا را بپرستد و در عمل هرچه کند درست است و اعمال یك مؤمن تماماً مربوط به خداست و خدا مسئول آن می باشد. یعنی همهٔ اعمال یك مؤمن بایستی به خداوند «رجوع» داده شود . مرجئه برخاسته از این «رجوع» است. برای توجیه و تفسیر فلسفی و عرفانی این مکتب شیطانی به برخی از سخنان پیامبر و خود علی ع توسل می‌جستند که مثلاً «خداوند نظر بر قلوب می کند و به ظواهر اعمال بندگان کاری ندارد....» و یا اینکه «ارزش اعمال به نیات است» و یا «قلوب خود را پاك کنید تا خداوند اعمال و دنیای شما را پاك کند.» بدین ترتیب یك انسان مؤمن و دعوی کنندهٔ ایمان از هر مسئولیتی نسبت به اعمالش مبرّا می‌شود و هر تبهکاری توجیه و تقدیس می گردد. ایدئولوگ نهائی این فلسفهٔ ابلیسی که کبادهٔ عرفان و باطن گرائی به دوش می‌کشد شخص عمرعاص بود که به برخی از سخنان پیامبر و علی ع نیز توسل می‌جست و هر کجا که کم می‌آورد از خودش حدیث اختراع می‌کرد و در میان مردم شایعه می نمود مثلاً اینکه «هر که دو رکعت نماز شب بخواند همهٔ گناهانش آمرزیده می‌شود» و یا این شعار که «نماز بخوان و هر چه خواهی کن» . درواقع فلسفهٔ مرجئه، آشکارا جنگ با اسلام و تشیّع بواسطهٔ خود اسلام و تشیّع بود. این فلسفه در طول تاریخ اسلام تحت عناوین گوناگونی به فعالیت خود ادامه داده است تحت عنوان تصوّف ، باطنیه ، دفاع از حق علی ، علی اللّهی، دل گرائی ،اهل حال ، اهل عشق و.... و امرزوه نیز همان مکتب تحت عناوین آزادی، برابری، اومانیزم، حقوق بشر و حتّی اگزیستانسیالیزم های بازاری و وحدت وجودِ بشر دوستانه و ابتذال پرستانه و مکاتب مضحك خودشناسی های هیپی گرایانه به کار خود ادامه می دهد و همه جا دم از عشق غیر متعهّد و جهانی می زند و پوچی گری و مسخره گی را عرفان و

برابری می نامد و روسپی گری را برابری در عاطفه می خواند و همه جا شعار می دهد که: انسان بایستی دلش پاك باشد و مابقی مهم نیست !
محمّد ص و علی ع همچون خورشید و ماه تابان جهان عشق و عرفان و ایمان از مهد اشدّ ظلمت و جهل و جنون و شقاوت اعراب که نظیرش در جهان سابقه نداشت سر برآوردند. در پیرامون این گوهر مخزن الهی نیز اشد ایمان و پلیدی رخ نمود، اشدّ محبت و صفا و اشدّ شقاوت و جفا ، اشد صدق و اشد مکر آشکار گردید : سلمان و معاویه، ابوذر و مروان، عمار و ابن ملجم ، فاطمه و قطامه و..... و مرجئه فلسفه‌ای بود که بعنوان مظهر اشد مکر و پلیدی در مقابل اشدّ صدق و صفا رخ نمود و کارخانهٔ دهها فرقهٔ ضالهٔ دگر در تاریخ گردید. هر چند که این فرقه اسماً عمر چندان طولانی نکرد زیرا بنی امیه بکلی از روی زمین برکنده شد ولی خط فکری آنان در الفاظ و حکایات و فرقه‌های دیگری به صوری پیچیده تر ادامه یافت. فرقهٔ مرجئه مهد همهٔ فرقه‌های ضاله‌ای است که در لباس عرفان و امامت رخ نمودند و لذا شناخت این فرقه دارای اهمیتی بغایت بزرگ می‌باشد که شناخت فرقه‌های امامیه را شدیداً لازم می‌آید. در واقع باید گفت که «مرجئه» یك آلترناتیو و رقیب دجّالی در مقابل مکتب «اصحاب صفّه» به رهبری علی ع و استادیِ سلمان فارسی بود همچون مسجد ضرار که در مقابل مسجد النبی ساخته شده بود. مکتب مرجئه عیناً دجّال عرفان علوی بود که حتّی تا به امروز در برخی از سلسله‌های ضالهٔ درویشی به حیات خود ادامه می دهد و با «یا علی» و«هو حق» گفتن هر حرامی را بر خود حلال و بلکه مباح می سازد. همانطور که زهد گرائی و رهبانیت ریائی هم در همان صدر اسلام رخ نمود که دجّال شریعت محمّدی بود که ابوموسیٰ اشعری یکی از اسوه‌های آن می‌باشد. بدون شناخت دقیق «مرجئه» نمی توان عرفان ناب علوی را از مشابهات جعلی و دجّالی تشخیص داد. پیروان این فرقه درحالیکه شراب می‌نوشیدند خود را مؤمنانی مخلص می‌خواندند و مفتخرانه هر فسق و فجوری را مرتکب می شدند و شدیداً حامی شعر و شاعری بودند. یزید بن معاویه نیز یکی از اسوه‌های مشهور این مکتب است که تبهکاری عاشق پیشه و عنترباز بود و عاشق شعر و دیوان شعری نیز به او منسوب است.
دین محمّد، کمال دین خدا و قلمرو ظهور اسرار الهی و معارف ناب توحیدی بود و لذا قلمرو ظهور دجالهاست. نخستین دجّال در همان دوران حیات رسول اکرم آشکار شد که بچه ای بنام عبدالله بود که گوئی غیبگوئی نیز می نمود و دعوی پیغمبری داشت و قرآن را نیز حفظ بود. مرجئه نیز دجّال همیشگی عرفان اسلامی و مکتب علی ع می باشد.
فلسفهٔ مرجئه به لحاظی توجیه کنندهٔ «مشیت الهی» و مکتب «جبریه» نیز می باشد. هرچند که استفادهٔ بنی امیه از این فلسفه بطور علنی یك استفادهٔ کاملاً سیاسی و اقتداری و از روی سوء نیت و پلیدی بود. همانطور که پس از شهادت علی ع، عمرعاص بعنوان وزیر و فیلسوف دستگاه اعلان کرد که از قتل‌علی بسیار متأسف است و معاویه نیز همواره حق خلافت را به علی داده و می خواسته که تحت خلافت او حکومت کند ولی ارادهٔ خدا بر این امر تحقق یافت که خلافت به معاویه برسد و ما هم ناچار این مسئولیت را می پذیریم و تسلیم مشیت الهی هستیم !؟

ب ـ جبریه و قدریه

بحث جبر و اختیار و یا قضا و قدر یکی از جنجالی ترین و محوری ترین مباحث فلسفی در صدر اسلام و در اطراف تعلیمات اصحاب صفه و عرفان علوی بود که بخش قابل توجّهی از این منازعات فلسفی به ثبت رسیده است. این مسئله در کل حکمت و تاریخ فلسفه ریشه ای بس کهن دارد ولی هرگز تا این حد جدال انگیز و محوری نشده بود.

بنظر می رسد که محور تحریك این مسئله خود علی ع و سلمان فارسی و نخستین فارغ التحصیلان مکتب صفه بودند و لذا این مباحث در هر جمعی از علویان نهایتاً به خود علی ع باز می گشت و ایشان این راز را شرح و بسط می فرمود.
اهمیت این مسئله به دو جهت بود : یکی آنکه بسیاری از آیات قرآنی علناً بیانگر مفاهیمی علنی از جبر و اختیار بود مثل «هیچ قلبی بی اذن خداوند نمی تواند ایمان آورد» و یا «خداست که کسی را هدایت و یا گمراه می کند». این دو آیه و آیات بسیاری بر مدار معنای واضحی از جبر یا مشیت الهی قرار داشت که هر نوع مسئولیتی را در دین و لذا در عمل دنیوی از انسان سلب می نمود . و در نقطه مقابل آیاتی دیگر وجود داشتند که بوضوح انسان را دارای اختیار می نامیدند و لذا او را مسئول کامل اعمال و سرنوشت دنیا و آخرت می نمودند و به بهشت و دوزخ معنائی برحق می‌دادند که معلول اختیار بشر است و در غیر اینصورت اهل بهشت مورد لطف ظالمانه‌ای از طرف خداوند محسوب می شدند همانطور که اهل دوزخ نیز مورد غضب ظالمانه‌ای از جانب خداوند به حساب می آمدند.
بنابراین اعتقاد به جبر و مشیت مطلق الهی عملاً منجر به کفر و ابطال دین و جهاد نفسانی می شود و هر تلاشی بیهوده می گردد. همانطور که اهل اختیار مطلق هم به نوعی دگر دچار افراط می گشتند و به طغیان و یاغیگری بر علیه امر رسول و امام و احکام دین مبتلا می شدند. لذا جبرگرائی و قدرگرائی هر دو نهایتاً به کفر منتهی می شود منتهی با دو توجیه بظاهر متضاد به نتیجه ای واحد می رسد. زیرا اگر انسان مجبور فرض شود پس هر تلاشی در دین و تغییر سرنوشت و اصلاح عمل بیهوده است و اگر مختار فرض شود نیز باز هم اطاعت از احکام دین و امر اولیای دین بیهوده و ناحق تلقی می گردد. به همین دلیل علی ع و نیز سائر ائمه همواره واقعیت وجودی انسان را امری بین این دو وضع و در ورای جبر و اختیار توصیف می نمودند. زیرا جبریه منجر به یأس از دین می گردد و قدریه (اختیاریه) هم منجر به بی نیازی از دین می شود و این افراط و تفریط به نتیجه ای واحد می رسد و آنهم بی دینی است. دو آیهٔ بظاهر متضاد در قرآن را می‌توان علت العلل بروز و توجیه این دو مکتب دانست: یکی اینکه «خداست که هرکه را بخواهد هدایت یا گمراه می کند .» و دیگر آنکه «هرکه بخواهد خود هدایت یا گمراه می شود.» و مابقی آیات قرآن تماماً بر مدار معنای یکی از این دو آیه دور می زند و معنا می یابد. از طرفی دعوت به جهاد و تلاش و اصلاح و توبه و انابه وجود دارد و از طرفی دگر دعوت به تسلیم و صبر و رضای محض . البته ما در فصول قبل اشاره کردیم که این دو دسته از آیات مربوط به دو مرحله از دین و پیروان مذاهب است: مرحلهٔ تقوا و مرحلهٔ تقرب : مرحلهٔ نبوتها و شریعت‌ها و مرحلهٔ امامت‌ها و معرفت‌ها : مرحلهٔ دعوی و مرحلهٔ تحقق : مرحلهٔ اسلام آوردن و مرحلهٔ ایمان آوردن . ولی مذبذبان و مشرکین و دنیاپرستان و فرصت طلبان همواره بین این دو مرحله از دین و این دو دسته از آیات، نفاق و تضاد افکندند تا بکلی دین را باطل نمایند و بواسطهٔ خود دین به ابطال دین بپردازند و کفر خود را بواسطهٔ معارف دین توجیه و تقدیس نمایند. مکتب مرجئه نخستین بروز چنین نفاق و حقه بازی و سوء استفاده از معرفت دین بود که یکی به نعل میزد و دیگری به میخ . یعنی بسته به هر شرایطی و برای توجیه اعمال کافرانه یا متوسل به جبر می شد که گوئی همان قضای آسمانی و مشیت الهی است و یا متوسل به قدر(اختیار) می‌گردید. درواقع مرجئه به لحاظ توجیه فلسفی از هر دو مکتب جبریه و قدریه به اندازهٔ کافی در هر زمانی بهره می جست و هرگز تکلیف خود را روشن نمی کرد و مسئلهٔ «امر بین الامرین» را بصورت ترکیبی منافقانه و فرصت طلبانه از جبر و اختیار تفسیر می نمود درحالیکه این معنا که از جانب علی ع و اصحاب صفه ابراز می شد چیزی التقاطی و اختلاطی نبود بلکه فراسوئی و توحیدی بود که فقط در ارادت بین امام و مؤمنان قابل درك و حصول می نمود و پدیده ای نبود که در قلمرو حرّافیها قابل حل و فهم باشد زیرا کلّ این تناقض فلسفی

برخاسته از تضاد بین «خود» و «خدا» بود و اینکه آیا بالاخره خودِ هر کسی قادر به هدایت سرنوشت خویش است و یا این «خود» تماماً تحت ارادۀ خداست. به همین دلیل سرلوحۀ مکتب صفّه این بود که : «هر که خود را شناخت خدا را شناخت و هیچکس بدون وجود رب (امام) قادر به خودشناسی نیست.» بنابراین این شعار که قلب عرفان اسلامی است بدون وجود امام ممکن نیست و خودشناسی بدون امام (پیر) منجر به تضاد بین خود و خدا می‌شود و لذا به یکی از افراط و تفریط جبر و اختیار منتهی می گردد که نتیجه‌اش در عمل واحد است و آن کفر می باشد. درست به همین دلیل طبق کلام پیامبر و علی ع و ادعای شیعیان راستین، بی امام همان کافر بودن تلقی می‌شد.

یك شیعه پیرو امام است و کل اراده و حیات و هستی اش را تحت فرمان امامش قرار می دهد ، بظاهر خود را از هر اختیار و انتخابی خلع نموده و به امر امام مجبور ساخته است ولی به باطن به قلمرو آزادی روح وارد می‌شود و اختیار را درك می کند و در حیات اجتماعی نیز از اسارت جبّاران و جبرهای اجتماعی رها می شود زیرا امام همان دوست و دلسوز و حامی نجات و سعادت اوست و او را برای خود او دوست می دارد. درحالیکه کسی که تحت فرمان امام نیست و از خودش دارای اراده و انتخاب است بظاهر آزاد می نماید و به باطن اسیر ارادۀ مذبذب و متناقض گوی خویش است و در اسارت این تناقض نفس خود جان می کند و لذا خود را تسلیم جبرهای زمانه و جباران می سازد تا از این تناقض رها گردد و بتواند سرنوشت خود و مسئولیت خود را به گردن غیر خود بیندازد و خود را از مسئولیت اعمال خود مبرا نماید و این همان کفر است.

با همین توضیح مختصر می توان درك نمود که چگونه جبر و اختیار بصورت ظاهر و باطن یك واقعۀ واحد می باشد یعنی آنچه که بظاهر جبر است به باطن اختیار است و بالعکس. درك یگانگی منطق جبر و اختیار موجب فرا رفتن از این تناقض جانکاه می شود. علی و یارانش بسرعت این بحث را ختم نمودند و حتی اعلان کردند که بحث و تفکر بیش از این دربارۀ جبر و اختیار موجب گمراهی و کفر می شود ولی مذبذبان و فرصت طلبان همچنان به این مناقشۀ کلامی دامن می زدند و تفرقه ها و وسوسه ها پدید می آوردند تا کل دین را به سخره گیرند و نشان دهند که قرآن دارای تناقض است و لذا کلام خدا نیست و دین هم امری سخت و ناممکن است و بهتر است که بسراغ دنیای خودمان برویم. معروف استکه در دستگاه اموی همواره بحث جبر و اختیار داغ و داغتر می شد تا در حقانیت توحیدی دین محمّد و مکتب علی ، خدشه و تردید وارد نمایند. روایت است که روزی یکی از منافقان دستگاه اموی بر محفل اصحاب صفه وارد شد و از علی ع پرسید که آیا انسان مجبور است یا مختار . علی هم در پاسخ به ایشان فرمودند که : بستگی به آن انسان دارد ! و این پاسخی کاملاً عارفانه و برحق و دندان شکن بود.

این بحث بتدریج در قلمرو عملکرد اجتماعی دارای فرقه‌هائی عینی شد که وجود علی ع آنان را نیز رسوا می نمود. مثلاً آنگاه که جنگ معاویه با علی ع علنی شد و امویان رسوا گردید گروهی فرصت طلب برای آنکه به جناح علی ع نپیوندند متوسل به فلسفۀ قدریه (اختیار) شدند و علی و معاویه هر دو را جبار خواندند که بزور از مردم بیعت و اطاعت می طلبند. این عافیت طلبان که می خواستند کناره گیرند تا نهایتاً با جناح پیروز متحد شوند و بیعت کنند و به ریاست و ثروت برسند متوسل به فلسفۀ «قدریه» شدند و اعتزال پیش گرفتند و نهایتاً معروف به فرقۀ «معتزله» گشتند. این گروه مذبذب و منافق که بظاهر خود را شیعۀ علی و مخالف امویان معرفی می‌کردند به هنگام امتحان عملی به فلسفۀ «قدریه» متوسل شدند و دم از کراهتِ برادرکشی و خونریزی زدند و از صلح و صفا و آزادی و برابری دفاع می کردند ! اینان همانها بودند که بقول معروف نماز را با علی ع می خواندند و غذا را با امویان میل می نمودند. شعبۀ فلسفی تر از این معتزله بتدریج به زهدگرائی شخصی و رهبانیت و صوفی گری عافیت طلبانه گرائید و در خفا با دستگاه خلافت حشر و نشری نیز داشت. سخنانشان علوی ولی شیوۀ زندگیشان در خفا همان

اموی بود. ولی شعبهٔ عامیانه تر این مکتب در خفا به تشکیل حزب و تدارک نظامی پرداخت و نهایتاً خروج کرد و خود را ناجی مسلمین معرفی نمود تا خلافت را از علی ع و معاویه برباید و خود در دست گیرد . این گروه به نام خوارج معروف شدند که ابن ملجم مرادی نیز از همین جماعت بود که روزی یك شیعهٔ آتشین محسوب می شد و بالاخره قاتل علی ع گردید. درواقع این دو صورت انفعالی و انقلابیِ قدریه (معتزله) بود. درواقع اینان در شرایطی قرار گرفتند که دیگر نتوانستند تحت عنوان شیعه زندگی کنند و لذا از اسلام خروج کردند و خود کوس اناالحق زدند یکی بصورت صوفی گری و دیگری هم بصورت انقلابیگری. این دو، ظاهر و باطن یك امر بودند و فلسفهٔ قدریه فقط یك توجیه کلامی برای فریب مردم بود. مشهورترین اسوه‌های صوفیانهٔ این نفاق کسانی چون ابوموسی اشعری و محمّد حنیفه و حسن بصری بودند که بظاهر دم از حقانیت امام می زدند و در خفا خود را امام می خواندند. این نیز یك فرقهٔ ضالّه دیگری بود که ماسك شیعه گری و امامیه بصورت داشت و تا به امروز نیز در اشکال و عناوین متفاوتی به حیاتش ادامه می دهد.

ج ـ شیعهٔ علی (ع)

واقعیت اینست که وجود و کل مراحل زندگانی حیرت آور و پر فراز و نشیب علی ع که براستی اسوهٔ وحدتِ اضداد بود منشأ بروز فرقه های امامیه شد و یا بهانه ای برای پیدایش این فرقه ها. گوئی همهٔ فلسفه ها در وجود او جمع و در حیاتش متجلّی و محقق گردید و هر کسی یکی از این بروزات را برگرفت و بانی فرقه‌ای شد و جنبه‌های دگرش را یا منکر شد و یا سهو انگاشت.

علی ع از ده سالگی که به محمّد ص ایمان آورد تا حدود بیست سالگی شبانه روز از پیامبر جدا نشد و از محضرش کسب معرفت نمود و هم پیالهٔ وحی شد تا آنجا که پیامبر او را مخزن وحی خود معرفی کرد و اسوهٔ دینش یافت یعنی امام . در این مدت در عین حال همچون یك بادی گارد از جان پیامبر حراست نمود و یك زندگی کاملاً چریکی ـ عارفانه داشت. این مرحله از حیات علی ع بخودی خود یك مکتب و مذهب کامل را تداعی می کند که می تواند شعبه ای از تشیّع قلمداد شود و همواره شعبه‌ای از تشیّع بر این مدار عمل کرده است که قلمرو اصلی رابطهٔ مراد و مرید در عرفان اسلامی می‌باشد یعنی مکتب اهل صفّه. از حدود بیست‌سالگی به بعد که اسلام از مرحلهٔ تقیه خارج شد و هجرت آغاز گردید علی دارای‌هویتی کاملاً متفاوت می‌شود و آن یك سردار بلا منازع جنگی است که هیچ حریفی ندارد. در این مرحله علی ع عیناً رستم دستان است که کافران و ستمگران و اشقیاء و دزدان را به خاك و خون می کشد و تسلیم امر خدا می سازد و مردمان فقیر و بردگان را از اسارت اشراف آدمخوار نجات می دهد و گروه گروه به اسلام روی می آورند. این نیز یك سیما و مکتب و مسلك دیگری از تشیّع است که در طول تاریخ خودنمائی کرده است که مکتب پهلوانی و عیاری برجسته ترین نماد این نوع تشیّع می باشد.

با رحلت رسول اکرم بناگاه هویتی بکلی غیرقابل پیش بینی از علی ع آشکار می شود. بیست و پنج سال سکوت و صبر و خون دل خوردن و خانه نشینی و بلا جوئی و ظلم پذیری و ملامتی گری و فقر و محنت و خفت و خواری را بر تن و جان خود خریدن و کمترین دفاعی از خود و خاندان خود ننمودن و کمترین اعتراضی نیز نکردن . زنش را در خانه‌اش می‌کشند و خودش را در کوچه و خیابان به بند می‌کشند و مسخره می‌کنند و بر در و دیوار خانه‌اش کثافات می‌مالند و او هیچ نمی گوید. با او و خاندانش چنان رفتار می کنند که گوئی با یك کافر زندیق در سرزمین بیگانه. تنها میراث پدریِ فاطمه را از او می گیرند تا خاندان علی را به غایت فقر و فلاکت و افلاس و رسوائی و

گدائی بکشانند و بی آبرو کنند . و اینها همه از جانب اصحاب کبار پیامبر صورت می گیرد و نـه از جانب امویـان و یهود و نصاری . این جنایت و خیانتِ به اصطلاح یاران رسول تا آن حد است که معاویه به دفاع از حق خلافت علی بر می خیزد و علی نیز دست رد بر سینهٔ او می زند و او را کذّاب و حقه باز می خواند.

علی در این بیست و پنج سال عملاً یك زندانی خانگی است و هر کسی که با او رابطه ای داشته باشد بایستی از جانش بگذرد . وی تمام روز را از سحر تا شام عملگی می کند، زمین را شخم می زند و نخلستانها بنا می کند و قناتها جاری می سازد و وقف می کند درحالیکه زن و فرزندانش نان در خانه ندارند. و شبها تا صبح مشغول نوشتن کتابی است که موسوم به «کتاب علی» و یا «قرآن علی»می باشد. در این دوران علی ع یك مرتاض عمله و تارك دنیا و یك نویسنده است. این خود یك مکتب کامل از تشیّع و علوّیت است.

و امّا بی هیچ مقدمه ای بناگاه و علیرغم میلش به مقام خلافت می رسد و خلیفهٔ جهان اسلام می گردد و دوباره شمشیر از نیام می کشد و با هر که هست می جنگد : قاسطین و مارقین و ناکثین ! با دشمنان آشکارِ اسلام که اینك مسلمان بحساب می آیند (امویان)، با اصحاب کبار رسول به رهبری عایشه و طلحه و زبیر، و نهایتاً با شیعیان خودش که او را به خلافت دعوت کرده بودند و نخستین بیعت کنندگان با او بودند و اینك به مرادشان نرسیده و بر علیه او شوریده بودند یعنی با خوارج. در این جنگها تنها و آخرین باقیمانده از یاران صدیقش یعنی عمار نیز شهید می شود و اینك براستی فقط علی ع می ماند و حوضش . سلمان در ایران از دنیا رفته بود ابوذر در صحرای ربذه از گرسنگی جان سپرده بود و مالك اشتر بدست عمرعاص مسموم شده بود. اینك از شیعهٔ علی جز خودش کسی باقی نمانده بود. این نیز آخرین صورت از مکتب علی و امامیه است که قلمرو تنهائی مطلق و غیبت است که بخش اعظمی از تشیّع را تحت پوشش فلسفه اش قرار می دهد که فلسفهٔ غیبت است و گوئی که پایانی ندارد. دراینجاست که علی یا بایستی به آسمان صعود کند و چون مسیح محو گردد و یا بایستی به قتل برسد زیرا دیگر مؤمنی ندارد که بخواهد امام باشد. آن سخن معروفش به هنگام ضربت خوردن ، بیان واضحی از وضعیت وجودی او در جهان است.

علی بمیزانی که همهٔ وجوه و درجات امامت خود را آشکار و معرفی و عیان ساخت از چشم شعور و معرفت مسلمین و شیعیانش پنهان و غایب شد. بمیزانی که تصوّرات کاذب و ناخالصانهٔ شیعیان در ظهور حق امامت علی دچار ابطال گردید علی ع در تنهائی اش غرق شد و غیبت واقع گردید.

بمیزانی که علی ع در حین خلافت و حکومت خود با اتخاذ روش هائی بنیاد این حکومت را برکند آخرین شیعیان هم درباره اش تردید کردند و گوئی آن امامی که آنان متصوّر بودند موجودی کاملاً دگر و بیگانه و بلکه برخلاف از آب درآمده بود. گوئی که علی ع نه تنها به آرمانهایشان بلکه به ذات باورشان خیانت کرده بود. نه تنها آنان را به ریاست و ثروت نرسانیده بود بلکه فقیرتر هم ساخته بود. این بود که یکی از پس دیگری از دربهای مخفی کاخ معاویه وارد معامله شدند ولی خیلی دیر شده بود زیرا معاویه دیگر به آنان نیازی نداشت. و اینگونه بود که جریان «شیعهٔ ضد شیعه» پدید آمد و در تاریخ جریان یافت که به دو صورت کلی درویشی گری و انقلابیگری و طیف‌های بینابین این دو که می توان آنرا التقاطی گری شیعی هم نامید خودنمائی کرد.

از فرقه‌های ضاله‌ای که تحت عنوان شیعه پدید آمدند و تا به امروز ادامه دارند که بگذریم بر اساس چهار مرحله و چهار تجلّی از امامت علی بدانگونه که شرحش رفت چهار فرقهٔ برحق و مؤمن شیعه پدید آمدند که تحت تأثیر و برداشت چهار مرحله از زندگی علی ع می‌باشند که در شرایط گوناگونی به ولایت‌علی ع اتصال دارند و مراحل و درجات امامت او را درك و تجربه و تصدیق می کنند و سخن در این باره که کدامیك شیعه‌تر یا برحق ترند سخنی خلاف حقیقت است تا چه رسد به اینکه بخواهیم یکی را برحق و ما بقی را باطل شمریم. همانطور که نمی‌توان یکی از

مراحل چهارگانهٔ زندگی و تکوین و تکامل و ظهور امامت علی ع را برحق و ما بقی را ناحق و یا ناقص شمرد. ولی بهر حال غایت طبیعی امامت همانا تنهائی محض تا سر حد غیبت کامل است که امروزه همچنان جاریست. این‌غایت امامت برای شیعیان نمی تواند امری چندان مثبت و برحق باشد زیرا دال بر جهالت آنان دربارهٔ امام است که امام را همچنان در حجاب غیبت نگه می دارد زیرا هر که حق امام را درك و تصدیق کند امام از برای وی آشکار می شود . شیعه‌ای که امامش را به درجه‌ای از تجلّی درك و دیدار نکرده باشد بایستی در شیعه بودن خود تأمل کند.

د ـ فرقه غالیه (غلاة شیعه)

«غالیه» از «غلو» است و به گروهی از شیعیان گفته شده است که دربارهٔ مقام امام غلو و افراط کرده و برایش مقام الوهیت تا سر حدّ خدا بودن قائلند که کاملترین و علنی ترین جنبهٔ این مذهب شیعی همانا مذهب علی اللّهی می‌باشد که علی را بی کم و کاست خود الله می دانند که این فرقه تا به امروزه در مناطقی ازغرب ایران همچنان به حیات اعتقادی خود ادامه می دهند و گاه معروف به «اهل حق» می باشند که خود چندین شعبه اند.

یکی از مهمترین منابع تاریخی این فرقه احادیثی منسوب به رسول اکرم و خود علی ع می باشد که «احادیث قدسی» یکی از اصیل ترین منبع تغذیهٔ این اندیشه محسوب می شود . برخی از این احادیث که از زبان علی ع روایت شده عبارتند از: «هر که مرا دیدار کند خداوند را دیدار کرده است»، «منم اول و آخر و ظاهر و باطن و خالق زمین و آسمان و رزاق جنبندگان و تقسیم کنندهٔ بهشت و جهنم و شفاعت کنندهٔ خلایق و....»، «بدن من کرسی خداوند است و سینه ام‌عرش اوست و خدا جز در وجود من پرستیدنی نیست.» و اما برخی از احادیث که دربارهٔ علی ع به پیامبر اکرم نسبت داده می شود که دال بر الوهیت علی ع می گردد عبارتند از : «علی ع مخزن وحی من است»، «علی ع، مماس بر ذات خداست»، «از علی ع هیچ خطائی سر نمی زند». و اما برخی از احادیث که موسوم به حدیث قدسی یا حدیث معراج است نیز سندی بر الوهیت علی ع گشته است. مثلاً این نکته که پیامبر اسلام فرموده که در معراجش خداوند را در صورت علی ع دیدار کرده است. و یا اینکه خداوند در معراج محمّد به او فرموده که «ای محمّد نسبت تو به من مثل نسبت من به علی است». و نیز اینکه محمّد ص فقط به این قصد به معراج برده شده تا مقام الوهیت علی ع را درك و تصدیق کند : «ای محمّد فقط به این دلیل تو را به مقام معراج آورده ام تا مقام علی ع را به تو معرفی کنم.» و نیز این حدیث که خداوند بر علی ع صلوٰة می کند. در مجموع این احادیث و خاصه احادیث معراج بنظر می رسد که مقام علی ع حتّی از مقام پروردگار نیز برتر است و خداوند ، علی ع را در مقامی برتر از خود قرار داده و مرید ارادهٔ اوست. این سخن پیامبر اکرم دربارهٔ علی ع نیز دال بر این معنا می شود : «علی با حق است و حق با علی است و علی بهر سو گراید حق نیز او را تبعیت می کند.»

البته مجموعهٔ این احادیث در نزد شیعیان علی اللّهی دال بر این حقیقت است که خداوند از اشدّ رحمت و محبت خودش، بنده‌ای را محبوب و مراد خود ساخته و مقام خود را به او بخشیده است و این همان مقام خلافت انسان بر جای خداست که مقصود خلقت خدا از انسان بوده و امری کاملاً برحق می باشد و این همان مذهب عشق است که گوهرهٔ عرفان شیعی تلقی می‌شود که در اکثر سلاسل صوفیه در زمرهٔ اصل اوّل ارادت مراد و مرید می‌باشد که یك مرید بایستی مراد خود را همان تجلّی علی ع بداند و در جمال او در انتظار لقاء الله باشد. بدین ترتیب همهٔ سلاسل صوفیه را بایستی علی اللّهی و غالیه دانست.

تا همین جا استنباط می‌شود که این مذهب خواه ناخواه معتقد به حلول و نوعی تناسخ است یعنی بر این باور است که علی ع در هر شیعهٔ خالص و عارفی حلول می کند و درواقع چنین عارف شیعی بر مسند خلیفهٔ امام قرار دارد و اگرخود امام زمان نباشد لااقل نائب برحق اوست و آئینهٔ جمال امام است و چنین عارفی قلمرو غیبت جهانی امام را برای طالبان نجات و هدایت جبران می کند.

بهرحال بسیاری از علمای اهل سنت و حتّی شیعه این نوع احادیث مذکور را جعلی می دانند و حتّی منسوب به دستگاه اموی می کنند که قصد انحراف شیعیان را داشته اند و می خواسته که اسلام را به کفر بکشانند. برخی دگر این احادیث را «اسرائیلیات» می خوانند که برخی از یهود و نصاری که به اسلام گرویده بودند قصد داشتند که بدینگونه اسلام و امامت را لکه دار و بدنام سازند.

بهرحال مسئلهٔ واقعی اینست که چنین اعتقادی به الوهیت علی ع و امامان و حتّی بسیاری از عارفان بزرگ مثل شمس تبریزی و بایزید بسطامی و منصور حلاج در قلوب و باور بسیاری از مسلمانان و شیعیان وجود دارد و این ارادت و باور قلبی ربطی به باور این نوع احادیث هم ندارد.

عالم و فقیه و علامهٔ بزرگی مثل مولای رومی که اصلاً سنّی مذهب بود به ناگاه در رابطه با شمس تبریزی مبدّل به یك علی اللّهی شد. بنابراین نمی‌توان چنین‌باوری را صرفاً یك خرافه عامیانه و یا مربوط به جعل حدیث توسط امویان و حدیث سازان یهود و بنی عباس دانست. اثبات درستی یا نادرستی این نوع احادیث هرچند که امری مطلقاً محال بوده است و لذا «علم حدیث» را در طول تاریخ خسته و منقرض نموده است ولی ریشهٔ این نوع اعتقاد موسوم به غالیه گری‌در جای دگریست و آن دل انسان و نیاز انسان به دیدار با خدا در جهان است. این نوع اعتقاد بدون وجود داشتن چنین احادیثی در جهان مسیحی و هندو نیز شدیداً وجود داشته است. پس اثبات درستی یا نادرستی این احادیث کمترین مشکلی از این معنا و معمّا را حل نمی کند همانطور که نکرده است. این اعتقاد در قرن حاضر که عصر دانش و فن و سلطهٔ مطلقهٔ تکنولوژی و مادیات است بیش از هر دورانی در همهٔ مذاهب رونق یافته و مبدّل به مذهبی جهانی می شود و ربطی به این احادیث ندارد بلکه یك نیاز ذاتی است که مستمراً شدیدتر شده و اوج می گیرد و درست به همین دلیل امروزه در هر منطقه‌ای از جهان هر روز یك دجّال دعوی خدائی می‌کند و کوس اناالحق می زند و خود را مسیح و مهدی و بودای زمان می خواند و بسیاری را بر گرد خود جمع می آورد و فرقه ای تشکیل می دهد. بهر حال این احادیث اگر معلول چنین اعتقاد و نیاز ذاتی نباشند علت آن نمی‌توانند بود.

علاوه بر جنبهٔ خبری و حدیثی ، یك افسانهٔ دیگر در صدر اسلام گزارش شده است که منشأ اولیهٔ غالیه گری شیعه تلقی گردیده است و آن افسانهٔ شخصیتی موهوم و حیرت آور و بی نام و نشان بنام «عبدالله سبا» می‌باشد که به «ابن سنان»نیز معروف است. طبق این افسانه روایت می شود که «عبدالله سبا» مردی از اهالی یمن و از مریدان آتشین علی ع بوده که در کوچه و بازار و مساجد دم از الوهیت علی ع می زده و او را علناً خدا می خوانده است تا اینکه مردم به نزد علی شکایت برده و از او سؤال کرده اند و علی ع نیز عبدالله را به توبه از این دعوی فرا خوانده ولی او بر ادعایش اصرار ورزیده و علی نیز در حضور همگان سرش را با شمشیر از بدن جدا کرده ولی بلافاصله سرش به روی تنش بازگشته است و این عمل سه بار تکرار شده است و آنگاه علی ع عذر او را خواسته است. و به همین دلیل او را «ابن‌سنان» یعنی فرزند شمشیر خوانده اند.

افسانهٔ مذکور از زبانهای گوناگون و به شیوه های متفاوتی نقل شده است و یکی از آنها می گوید که بالاخره مردم عبدالله را در آتش سوزاندند.

محققین و شیعه شناسان مدرن غرب دربارهٔ منشأ غالیه گری و عبدالله سبا بـه هیچ حقیقتـی نرسیده و جملگـی ابـراز حیرت کرده اند و برخی این شخصیت بانی علی اللّهی را موجودی کـاملاً جعلی و سـاختهٔ اوهـام و قصـه پـردازان مـی دانند . ولی عقل سلیم باور نمی کند که شخصیت به این مجادله انگیزی و اساسی که در زمان علی ع و در نزدیکترین حد او می زیسته و چنین ایمـانی افسـانه ای بـه او داشـته و اینهمـه مسـائل در تـاریخ پدید آورده اصلاً وجود خـارجی نداشته باشد . بقول معروف تا نباشد چیزکی تاریخ نگوید چیزها.

یك خط از تحقیق تاریخی دربارهٔ هویت واقعی ابن سنان به واقعیت بسیار نزدیك است و نظر ما نیز همین خط را عقلاً تصدیق می کند. بنظر می رسد که ابن سنان در دوران سکوت بیست و پنج سالهٔ علی دست به چنین تبلیغـاتی مـی زده است که علی هیچ سخنگوئی در جامعه نداشته و همهٔ منـابر و بلنـدگوهای تبلیغی مشغول نفی و طرد و لعن او بـوده است. در این دوران علی ع فقط دو یار داشت که با او در تماس بودند : ابوذر و عمـار ! ابـوذر یـار بیرونـی علـی بـود که شهر به شهر و کشور به کشور حق امامت علی ع را ابلاغ می نمود و مردمان را از پیروی خلفا و بنی امیـه منـع می‌کرد و به شورش فرا می خواند تـا اینکـه بـالاخره بـه صحرای ربذه تبعید شد تـا از گرسـنگی بمیرد و مـرد . و امّـا عمّار فرزند یاسر نخستین شهید اسلام ، یار غار علی در مدت بیست و پنج سـال خانـه نشینی بـود و همنشین و خانـه زاد و هم سفرهٔ او بود و هر بار که از خانه اش بیرون می آمد تا به عیال و فرزندانش برسد توسط مزدوران خلیفه و امویان تا سر حد مرگ کتك می خورد و استخوان سالمی در بدن نداشت. برده و برده زاده‌ای که هنوز جـای یـوغ بنـی امیه به گردنش آشکار بود. این مرد افسانه ای ترین شخصیت تـاریخ صدر اسلام است و حتّـی از سلمان فارسـی نیز سیمائی افسانه ای تر یافته است. این افسانه نـه تحت نام «عمار بن یاسر» که تحت عنوان مجهول «عبـدالله سبـا» یـا «ابن سنان» شهرت یافته است که مذهب علی اللهی و غالیه گری به او منسوب گشته است.

دربارهٔ «عبدالله سبا» داستانهای حیرت آوری در تاریخ شیعه نقل شده و تا به امروز سینه به سینـه در عـالم و عـامی شیعیان استمرار دارد و امری فقط مربوط به محققین و مورّخین نمی باشد. این داستانها درمیان فرقه های اهل حق و صوفیه همچون وحیِ مُنزل است. شیعیان اُمّی و عامی نیز این داستان را کمابیش نقل مـی کننـد. ولـی در هیچ کجـای تاریخ مدوّن و مکتوب و معقول صدر اسلام مطلقاً معلوم نیست که عبدالله سبا از کجا آمده و کـی و چگونـه و در کجـا مسلمان شده و به علی پیوسته و رابطه اش با علی ع و سائر شیعیان چه بـوده و چـه کرده و در تـاریخ واقعی شیعه چه نقشی داشته و در کجا مـرده و یـا کشته شـده و قبـرش کجاست و اهل و عیـال و فرزنـدانش کـه بودنـد و کجـا مـی زیستند و شغلش چه بوده است و اگر تا این حد به علی نزدیك بوده پس چـه مـأموریتی درمیـان شیعیان داشته است. گوئی که این انسان همچون جن می زیسته است.

واقعیت اینست که نام او عبدالله سبا نبـوده بلکـه عمـار یاسر بـوده است کـه زنـدگی و اصل و نسب او کـاملاً واضح و مکتوب و واقعی است. تحقیقات نشان می دهد که «عبدالله سبا» یك نـام مستعار از جانـب بنـی امیـه و خلفـا بـر عمـار بوده است تا با آنهمه اذیت و آزار و شکنجه ای که درباره اش روا می دارند مردمان ندانند که این مرد همـان صحابهٔ بزرگ و عاشق رسول خدا و فرزند یاسر نخستین شـهید اسلام است و از انگشت شمار مؤمنـان نخستین مـی باشد. زیرا هیچ مسلمانی نبود که نام عمار را نشنیده باشد همـانطور کـه نـام علـی (ع) را نشنیده باشد. ابـوذر یك شخصیت بیرونی و اجتماعی ـ سیاسی بود و همه او را به اسم و رسم مـی شناختند و اعتبـار و عزّت او را در نـزد رسول هم می دانستند و لذا خلفای راشدین و بنی امیه به این آسانی قادر نبودند که او را سر بـه نیست کننـد و درست بـه همین دلیل تبعید ابوذر بسرعت موجب سقوط خلافت عثمان و رسوائیها گردید.

ولی عمار یك شخصیت ویژه و اندرونی و محرم اسرار خانۀ علی بود و پس از بیست و پنج سال انزوای علی ، او نیز منزوی و به نسیان سپرده شده بود تا آن حد که امویان حتّی نامش را تبدیل کردند تا بتوانند او را سرکوب کنند و به مردمان بعنوان یك خارجی معرّفی کنند که علی ع را خدا می خواند و لذا مستوجب شکنجه است.
بهرحال بنی امیه که تمام دستگاه خلافت عثمان را مصادره کرده و او را ملعبۀ خود ساخته بودند عملاً هویّت عمار را جعل کردند تا هم او را نابود کنند و هم علی ع را خائن به اعراب معرفی کنند که با یك خارجی (یمنی) سر و سرّ دارد و بر علیه منافع مسلمین کار می کند.
تا همین حد نیز معلوم شده است که عمار از سرزمین سبا (یمن) بوده و یکی از اجدادش نیز به همین نام «سبا» خوانده شده است. یمن همان سرزمین ملکۀ سبا می باشد که در قرآن نیز ذکرش رفته است. تاریخ اسلام از آغاز ویژه گی منحصر بفردی را در شیعیان یمن به ثبت رسانیده و اکثر شیعیان مخلص را از اهالی یمن معرفی کرده است و اصولاً یمن ، ایمن ترین سرزمین برای شیعیان بوده است. در فصول بعدی این ویژه گی را بیشتر نشان خواهیم داد که چگونه انقلابی ترین نهضت امامیه از این سرزمین برخاسته و یا در این سرزمین به انجام رسیده است.
بهرحال در ادّعای ابن سنان (عمار) دال بر مقام الوهیت علی ع همین قدر باید گفت که چنین ادّعائی نیز همچون نام عمار، جعلی و دروغین است و از جانب امویان به او نسبت داده شد تا هم او را نابود و بدنام سازند و هم علی ع را. هیچ انسان عاقلی خود را خدا نمی داند و هیچ مؤمن صادقی هم امامش را خدا نمی خواند. در این امر کمترین شکی نیست. امام را خدا دانستن نه تنها بالا بردن مقام او نیست بلکه تحقیر نمودن و مسخره ساختن و لوث کردن مقام اوست . انسان بودن را حقیر دانستن منشأ کفر بشر است. خدا ساختن انبیاء و اولیای الهی دقیقاً یك ترفند رندانه و ابلیسی برای نفی مقام آنها و انکار دین و توجیه عدم اطاعت از آنهاست و توجیه بی عملی و کفر و فساد خویشتن است.
نخستین انکار کافران در قبال انبیاء و اولیای خدا آن است که آنان را ابله و دیوانه می خوانند و چون خود رسوا شدند آنگاه آنان را جادوگر می نامند و دست آخر آنان را خدا و پسر خدا و فرشته و موجوداتی غیبی و غیر زمینی معرفی می کنند. همۀ این اتهامات در جهت انکار اطاعت از دین آنهاست. زیرا اگر آنها موجودات زمینی و بشر نباشند دیگر نیازی نیست تا انسان تلاش کند تا به مقام معنوی و روحانی آنان برسد زیرا آنها اسوه و الگوی دین هستند و مقصود و آرمان جهاد دینی محسوب می شوند . علی ع می فرمود که از من اطاعت کنید تا به مقام من برسید. پس می بایستی علی ع را خدا می کردند تا دست نیافتنی باشد و توجیه انکار و کفر و عدم اطاعت آنها گردد. پس واضح است که این ادعا از جانب بنی امیه پدید آمده است و نه از جانب شیعیان.
و اما احادیثی که در آغاز این مقاله ذکرش رفت از نظر ما مطلقاً به معنای خدا بودن علی نمی تواند بود و بلکه اتفاقاً معنا و حق امامت را واضح می سازد و دلیل لازم و کافی را برای اطاعت بی چون و چرا از امام مهیا می کند. و نیز نشان میدهد که یك مؤمن مخلص چون علی ع در نزد پروردگارش چه اجر و مقام و عزّت و محبوبیتی دارد تا آن حد که خداوند ، او را بر جای خویشتن می نشاند و خلیفه می سازد و نه اینکه خدا سازد. خلیفۀ خدا بودن، غیر از خدا بودن است. محبوب خدا بودن غیر از خدا بودن است.
و امّا نکته ای که به لحاظ لغوی قابل تذکر می باشد آن است که مقام الوهیتهمان خدائیت نیست. الوهیت همان الهویت است. «هو» نام ذات غیبی پروردگار است که با حرفِ معرفۀ «ال» مبدّل به «الهو» شده که به معنای« ذاتِ معرفی شده» ، است که در وجود امام رخ می نماید. امام مظهر ذات یگانۀ پروردگار است و درست به همین دلیل یگانگی خدا جز در وجود امام قابل درك و تصدیق و پرستش نیست. و ذات یگانۀ پروردگار همان مقام لطف و کرم و

محبت و عشق بی پایان اوست که در وجود امام به فعل در می آید و امام درواقع همان اسوهٔ عشق به مردم است. درست به همین دلیل است که امام را جز بواسطهٔ درك عشق او نمی توان شناخت و لذا امام شناسی تماماً مراحل عشق شناسی است و لذا در عرفان اسلامی، عشق و معرفت امری واحد شده است.

و امّا نکتهٔ دیگری که دربارهٔ معضلهٔ غالیه گری شیعی در ورای اتهامات دشمنان امامت قابل توجه می‌باشد همین عشق عرفانی مؤمنان نسبت به امامان و مردان حق است که حاصل مشاهدات متافیزیکی این مؤمنان نسبت به جمال و کمال الهی امام می باشد که در وجود امام آثار و قدرتهائی فوق العاده می یابند که البته اساساً قوتهائی روحانی است نه معجزاتی جسمانی . این همان کرامت وجود امام است که او را از مابقی انسانها متمایز می سازد. یك مؤمن که در رابطه‌ای نزدیك با امام بسر می برد از این کرامت وجودی امام برخورداریهائی معنوی و روحانی دارد که به او نیز قدرتی خدایگونه و ماوراء طبیعی می بخشد که این قدرت نیز جسمانی نیست و لذا شرح و توصیفش در منطق مادی کافران موجب برداشت هائی خلاف واقع می شود و خرافات پدید می آورد و حمل بر جادوگری‌می شود. توصیفی که شیعیان نسبت به امامان خود دارند از این جنس می باشد. چنین توصیفی همواره در قلمرو ارادت عرفانی از جانب مریدان نسبت به پیر گزارش شده است که وصف مولای رومی دربارهٔ شمس تبریزی یك اسوهٔ کامل و جهانی است. بنابراین ، این مسئله یك واقعیت روحانی است و در چهارچوب مسئلهٔ غلو و اغراق نمی گنجد و لذا این دو امر را بایستی کاملاً تفکیك نمود و قضاوتی متفاوت ارائه داد.

می دانیم که مثلاً شمس تبریزی را افراد کثیری دیدار کردند ولی فقط مولای رومی بود که او را در مقام الوهیت درك نمود. این مسئله دربارهٔ امامان صدراسلام نیز مصداق دارد. مقام الوهیت و صفات خارق العاده‌ای که از امامان گزارش شده است فقط از جانب برخی از مریدان بسیار نزدیك به امام بوده است و نه همهٔ اصحاب. بنابراین واضح است که کسی چون عمار بن یاسر که حدود بیست و پنج سال یار غار امام بود از وجود ایشان کراماتی بزرگ دریافت کند و آنرا به سائر شیعیان گزارش دهد و آنان را دربارهٔ مقام امامت علی ع تشویق و ترغیب نماید و تردیدها را بزداید و اتهامات امویان را خنثی سازد. چنین وضعی دربارهٔ ابوالخطاب و ابن میمون که از یاران خانگی امام محمّد باقر و امام جعفر صادق بودند نیز گزارش شده است و به همین دلیل ابوالخطاب را در عصر امام جعفرصادق سر دستهٔ غالیه گری نامیده اند همانطور که مثلاً عمار (ابن سنان) را هم سر دستهٔ غالیه گری در عصر علی ع خوانده اند . درحالیکه معاویه و یزید و خلفای بنی عباس، لقب امیرالمؤمنین را بخودشان نسبت می دادند و برای خود در میان مردم معجزات و کرامات شایعه می کردند طبیعی است که شیعیان هم کرامات واقعی امامان خود را در میان مردم مطرح کنند تا ماهیّت دجالان رسوا شود . پس واضح است که عنوان «غلاة شیعه» و غالیه گری تهمتی از جانب دشمنان امامت به شیعیان است. درواقع غالیه های واقعی و کذابان حرفه ای همانا خلفای اموی و عباسی بودند که در عین حال که اسوهٔ فساد و تبهکاری و جهل و جنون بودند برای خود صفاتی الٰهی قائل می شدند و شبانه روز گروهی از مزدوران خود را در میان مردم مسئول اشاعهٔ کشف و کرامات و معجزات خود می ساختند. القابی که خلفای بنی عباس برای خود قائل می شدند که جملگی به پسوند «الله» منتهی می شد بزرگترین نشانهٔ غالیه گری آنهاست.

اصولاً کسانی چون ابوذر و عمار و ابوالخطاب و ابن میمون که در فقر کامل می زیستند و تمام زندگی خود را وقف اعتقاد خود می کردند و جملگی شهید شدند از بابت غالیه گری چه چیزی نصیبشان می شد. از اینکه برای امامان مقام الوهیت قائل شوند به چه ریاست و ثروتی می رسیدند ؟ بنابراین عقل سلیم هرگز نمی‌تواند این اتهامات را بپذیرد. پس باید گفت که عنوان غالیه گری و غلاة شیعه یك تهمت ناحق و توطئه ای از جانب خلفای جور و فساد و

جنون و جنایت نسبت به امامان و شیعیان بوده است. اتهام جادوگری به این شیعیان مخلص که زندگیشان فقط ایمان و جهاد و فقرشان بود یك توطئه و تهمت تاریخی از جانب کفر و نفاق به حریم ایمان و امامت است که تا به کنون هم ادامه دارد و محققین ابله و یا مغرض اروپائی هم به آن دامن می زنند. این اتهامات تا آن حد می رود که به این شیعیان پاك تهمت زنای با محارم و هر فسق و فجوری را نسبت می دهند . عدالت جوئی آنان را دال بر اشتراك زناشوئی می کنند تا کل دین را متهم سازند . درحالیکه بسیاری از خلفای اموی و بنی عباسی با مادران و خواهران و دختران و عمه های خود زنا می کردند این نسبت را به شیعیان مخلص می دادند. این تهمت بتدریج در طول تاریخ متوجّه شیعیان انقلابی گردید همانطور که مشابه چنین اتهاماتی از جانب دربار ساسانی و موبدان مزدور نسبت به مانی و مزدك و پیروانشان در میان مردم شایعه شد تا بتوانند حامیان عدالت را قتل عام کنند و این قتل عام را لباس جنگ با الحاد و کفر بپوشانند. ماهیت چنین اتهاماتی دربارهٔ عاشقان عدالت یك سابقهٔ طولانی در تاریخ دارد. همهٔ مؤمنانی که در مسیحیت قرون وسطا بواسطهٔ امپراطوری کلیسا قتل عام شدند متهم به جادوگری و الحاد بودند. حتّی در تاریخ عصر جدید اروپا نیز مؤمنان عارفی چون ژاندارك و ژوردانو برونو متهم به جادوگری و الحاد شدند و در آتش سوزانده گشتند. قتل عام اسماعیلیان به دستور ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملك نیز برهمین منوال صورت گرفت. درحالیکه این شاه و وزیر غارتگران آشکار مال و ناموس ایرانیان و مسلمین بودند تحت عنوان دفاع از «اسلام» ، اسماعیلیه را متهم به زنای با محارم و الحاد ساختند تا بتوانند حتی کودکانشان را در آتش بسوزانند و معلوم نبود که طبق کدام حکم شرع می توان کودکان را کشت همانطور که بر مبنای چنین اتهامی بود که کودك شیرخوارهٔ امام حسین را نیز در کربلا کشتند.

حقانیت امامان و شیعیان و همهٔ مؤمنان عدالت پرست در سراسر جهان از ماهیت دشمنانشان واضح می گردد. ولی آنگاه که این اتهامات ناحق از جانب برخی از به اصطلاح محققین «بی نظر» و «دوستان» مورد پژوهش و تأیید واقع می شود بایستی در ماهیت دوستی و بی نظری آنان تردید نمود و آنان را نیزبایستی از شجرهٔ خبیثهٔ اموی و عباسی دانست.

۱۲ ـ ظهور تشیّع انقلابی :

حکومت پنج سالهٔ علی ع به مثابهٔ قیامت دین و اسلام بود و حق و باطل را بوضوح تفکیك نمود و هیچ جائی برای بازی و شرك و نفاق باقی نگذاشت و اسلام را پالایش نمود و عملاً ثابت کرد که مؤمنان واقعی فقط حامیان امام بودند و مابقی شیّادان دینی محسوب می شوند . این پالایش عظیم در کربلای حسینی به غایت رسید و نشان داد که جز کسانی که بهمراه امام خروج کردند مابقی را دین و انصاف و انسانیتی نبود. و امام حسین با نیمه کاره رها کردن مراسم حج نیز نشان داد که کل احکام شرعی و عبادی بدون حقّ امام تماماً لباس ابلیس است و خانهٔ کعبه بدون امام خانهٔ بت است. واقعهٔ کربلا یکبار و برای همیشه ثابت کرد که براستی «بی امام همان کافر است» و کسی که امام را انکار می کند خواه ناخواه حامی شقاوت و پلیدی و ستم است و کمترین نشانی از آدمیت ندارد. به همین دلیل امام حسین به عنوان «وارث آدم» معرّفی شد. یعنی هرکه با اوست در جرگهٔ آدمیت است و مابقی از این جرگه خارجند. این حقیقت بوضوح اثبات شد. عمرسعد و شمر درحالیکه دستور تیر انداختن بسوی کودك شیرخوارهٔ امام حسین را دادند و او را شهید ساختند برای اقامهٔ صلوٰة ظهر تعجیل داشتند که مبادا نماز قضا گردد و لذا هرچه سریعتر سر امام را هم بریدند تا با خیال راحت اقامهٔ صلوٰة کنند. و فقط در این واقعه بود که سخن رسول اکرم محقق شد که «بی امام را صلوٰة نیست». و نیز این سخن رسول که «هر که کلّ احکام شریعت را دقیقاً رعایت کند ولی امام حقّ نداشته باشد باز هم کافر است». و درواقع مُسلّم گردید که بدون امام هیچکس قادر به رعایت دین خدا نیست و ابتدائی ترین اصول دینی را هم در عمل زیر پا می نهد.

در حکومت علی ع و نهایتاً با واقعهٔ کربلا که مکمّل آن بود خط بین دین و کفر آشکار شد و هیچ فرد و گروهی نتوانست که ماهیت خود را پنهان دارد و این همان معنای قیامت اسلام است که بقول قرآن کریم نهان ها عیان می گردد. در این واقعه شقاوت و ستم سیمای کامل خود را بهمراه حامیانش معرّفی نمود و هر فرد و گروهی مجبور به انتخابی علنی گردید و تضاد بین کفر و ایمان به فعل درآمد و همهٔ پردههای نفاق و تزویر دریده شد. و لذا مؤمنان واقعی که اقلیتی بیش نبودند مجبور به تقیه شدند زیرا خلافت بدست شقی ترین و عریانترین دشمنان اسلام افتاد که دیگر از فرط رسوائی هیچ دلیلی برای هیچ اغماضی نسبت به مؤمنان نداشتند. زین پس تشیّع مبدّل به یك حزب مخفی و چریکی شد و حیات زیر زمینی اش آغاز گردید و تقیه مبدّل به اصل اول تنازع بقای دینی گردید و امامان نیز علناً زندانی و تحت نظر قرار گرفتند و مؤمنان نیز علناً ترور و شکنجه می شدند.

امام سجّاد آخرین باقیماندهٔ کربلا در تنهائی مطلق قرار گرفت و دستور داد تا هیچ مؤمنی به دیدارش نرود تا شناسائی نگردد و به قتل نرسد.

و یزید علناً در شهر میگساری و زنا و عنتر بازی می کرد و برای مرگ میمون خودش سه روز عزای عمومی اعلان می نمود. در جهان عرب تقریباً دیگر هیچ صدائی برعلیه امویان به گوش نمی رسید و خیال امویان از همه سو آسوده شده بود. آنان ایرانیان را نادیده انگاشتند و بطرزی حیرت آور فراموش کرده بودند چرا که اعراب تقریباً بطور کامل به دورهٔ جاهلیت برگشته بود و چه بسا امویان می پنداشتند که ایرانیان نیز چنین شدهاند زیرا که دیگر صدائی از امامشان برنمی خیزد و رابطهٔ امام با جهان خارج کاملاً قطع شده است. ولی آنان تعالیم سلمان فارسی و

مریدان او را در ایران درك نمی کردند و بهائی نمی دادند. سلمان در دوران حکومتش در غرب ایران توانسته بود روح اسلام را به ایرانیان منتقل کند و شیعیان عارف و ناب بپرورد و آنان را متحد سازد.

می دانیم که انتصاب سلمان فارسی بعنوان استاندار ایران فقط به اراده و اصرار علی ع بود و خلفای راشدین بارها قصد کردند تا سلمان را خلع کنند و علی ع فقط بر سر این مسئله چند بار با عمر درگیر شد و حتی او را تهدید نمود. دراینجا می توان درك کرد که علی ع تمام امیدش به ایرانیان بود و کلام پیامبر را کاملاً به اجرا می آورد تا حق دینش را به ایرانیان منتقل سازد زیرا از اعراب کاملاً مأیوس شده بود. و بذرهای معارف علوی فقط بر بستر خونین مزدکیان به بار می نشست و جوانه می داد. و بیهوده نبود که سلمان نیز مقر حکومت خود را غرب‌ایران نمود زیرا آخرین مأمن مزدکیان تار و مار شده بود و اکثریت آنان پس از قتل عام مزدکیان به نواحی غرب ایران کوچیده و بصورت یاغی در کوهها می زیستند.

برای درك این مسئلهٔ بسیار مهم، لازم است که اندکی به معنا و ماهیت نهضت مانی و مزدك در ایران عصر ساسانی باز گردیم. به زبان ساده باید گفت که مانی و مزدك در حکم امامان دین مسخ شدهٔ زردتشت بودند. حکمت مانوی و انقلاب مزدکی بی نهایت به حکمت علوی و نهضت حسینی شباهت دارد. حکمت مانوی در حقیقت همان حکمت باطن دین زردتشت بود و آنگاه که پوستهٔ شریعت این دین در دست حاکمان جبّار و موبدان تبهکار پوسیده و از آن جدا شد حقیقت باطنی اش به زبان مانی آشکار و گویا گردید که به فراسوی خیر و شر دعوت نمود و توحید را در قلمرو حیات دنیا نشانه رفت و لذا بنای نخستین حکومت حکیمانه را پدید آورد که ندایش از چین تا یونان به گوش طالبان حقیقت رسید و نقطه عطفی در مذهب و فلسفه و عدالت اجتماعی پدید آورد که فلاسفهٔ بزرگی چون سن آگوستین و فلوطین را در اروپا و ابن عربی و شیخ اشراق را در جهان میانه شدیداً متأثر ساخت.

حکمت مانی نخستین حکمتی بود که انقلاب آفرید و لذا بایستی فلسفهٔ انقلابی را تماماً برخاسته از حکمت مانوی دانست.

حکمت مانی حتّی توانست شاهان ساسانی را تحت تأثیر قرار دهد ولی موبدان منافق دربار بقای خود را در خطر حتمی یافتند و لذا متحداً شاهان ساسانی را محاصره کرده و به وحشت انداختند و بالاخره خون مانی را مباح نمودند. و این همان کاری بود که ملایان یهود با مسیح کردند. مانی را نیز مصلوب کردند و جسدش را تا مدتها در میدان شهر در مقابل نگاه مردمان آیهٔ عبرت نمودند. ولی حکمت مانی به پیروزی رسید و کل جهان خرد و مذهب توحیدی و حکمت را در نوردید و در خارج از مرزهای ایران رشد نمود و مثل همهٔ مذاهب توحیدی و حکمتهای الهی در وطن خویش سرکوب شد و قتل عام گردید.

دارها را برچیدند و خونها را در زیر خاك مخفی ساختند و به شکرانهٔ اینکه توانسته بودند اهریمن را از نابودی برهانند جشن ها برپا ساختند و دوباره یوغ اسارت را بنام اهورا مزدا بر گردهٔ خلایق افکندند و مثلث شوم زر و زور و تزویر را که از هم گسسته بود دوباره بهم بستند ولی همچنان شهر به شهر برای سر مانویان جایزه‌ها می دادند و حتّی به کودکان هم ترحّم نمی کردند و هزاران کودك را در آب جوش کباب کردند تا ریشهٔ «الحاد» مانوی را بر کنند چرا که مانی معتقد بود که بزرگترین گناه و ام‌الفساد همانا مال اندوزی است. گناهی بزرگتر از آن این بود که مانی عرش اهورامزدا را بر چهار رکن نوری قرار داده بود که عبارت بودند از عقل و هوش و احساس و حکمت. و بدین ترتیب آتش پرستی را باطل ساخته بود و خط بطلان بر دستگاه شاه ـ خدائی ساسانیان کشیده و موبدان را دیوهای حامی ظلمت معرفی کرده بود. دین مانی بر دو پایهٔ فقر و عرفان بنا شده بود که چند نسل بعد یکبار دگر از وجود

مزدك آشكار شد و بصورت يك انقلاب اجتماعی و مسلحانه به فعل درآمد كه توانسته بود حكمت مانی را مبدّل به يك ايدئولوژی كامل اقتصادی ـ سياسی نمايد و آن يك سوسياليزم دينی بود.
همانطور كه می دانيم مزدك و مزدكيان نيز دو صد چندان شقيانه تر از مانی و مانويان قتل عام شدند. اين بار شاه و موبد بزرگ در سراسر ايران تبليغ كردند كه مذهب مزدك اشتراك مال و ناموس است و لذا ضدّ اهورامزدا می باشد و الحاد محض است و هر كه يك مزدكی را بكشد به فرّ ايزدی می رسد و مورد لطف خدای ناهيد قرار می گيرد. البته منظور از لطف خدايان كيسه‌های زر بود كه در كوچه و خيابان بين مردم پخش می شد تا شبانه روز به شكار مزدكيان بپردازند. بهرحال اين قيام نيز كاملاً نابود شد و در هر خانه‌ای كه يك مزدكی بود كسی زنده نماند و حتّی احشامشان را سوزاندند و خانه هايشان را به آتش كشيدند و كودكانشان را حلقوم بريدند و در كوره ها سوزاندند و از استخوانهايشان معبد درست كردند تا آتش ستم همچنان مشتعل بماند.
ولی ارادۀ خداوند بر آن قرار گرفت كه «خُرّمه» زن مزدك سوار بر اسبی گريخت و خود را به كوهستان غرب ايران رسانيد و تا آخر عمر همچون يك چريك زيست و دين شوهرش را اشاعه داد و زان پس دين مزدك نام مستعار ديگری به خود گرفت و آن «خُرّم دينی» بود. اين تغيير نام يك مصلحت بود تا آئين مزدك باقی بماند. اين يك تقيۀ بزرگ تاريخی بود كه اسم را فدای محتوا و رسم نمود. خرم دينان نيز يكبار دگر توسط خلفای عباسی قتل عام شدند و بابك خرم دين را همچون مزدك مصلوب ساختند. ولی زردتشت دربار ساسانی به اهل سنت گرائيد و دست بوس عباسيان شد.
سلمان فارسی كه خود يك موبد زادۀ بزرگ و اشرافی بود برای هميشه خاندان و ديار خود را ترك گفت و جان خود را نجات داد و آئين مانی و مزدك را در هند و چين اشاعه نمود تا به عربستان رسيد و بناگاه مواجه با مردی شد كه گوئی همان زردتشت بزرگ بود و زندگيش همچون يك مزدكی و حكمتش شبيه مانی بود. اين مرد محمّد بن عبدالله بود. او محمّد را تجلّی مانی و علی ع را تجلّی مزدك يافت و بتدريج درك نمود كه اين مكتبی بس عاليتر و كاملتر است و بدين ترتيب يك پيرمرد بيش از دويست ساله‌ای كه خود يك علاّمه و صوفی بزرگ بود به شاگردی و مريدی محمّد و علی سر سپرد و تا به آخر عمر در خانه شان زيست و محمّد ص او را «سلمان» ناميد (نام ايرانی او روزبه بود) و علناً او را از اهل بيت معرفی كرد و نيز گفت كه من از سلمانم و سلمان از من است.
و سلمان دين محمّد و عرفان علی را به ايران برد و بر دشت خونين مزدكيان ايران بذرافشانی نمود و تشيّع به بار آمد كه اتصّال اولين و آخرين پيامبر خداست كه آغاز و پايان تاريخ را بهم می رساند.
همان طرز برخورد شاهان ساسانی و موبدان زردتشتی با نهضت مانی و مزدك دربارۀ شيعيان نيز تكرار شد با همان اتهامات.
شهربانو دختر يزدگرد سوّم كه امام حسين را خواستگاری كرد و به ازدواج او درآمد نيز مثل خرمّه زن مزدك از قتل عام نجات يافت و به ايران بازگشت و پيام امام را به ايرانيان رسانيد و آنان را بسيج نمود تا به ياری امام بروند. ولی آنان اندكی دير رسيدند ولی بهر حال رسيدند و بنياد بنی اميه را برافكندند. نهضت مختار و مصيّب و ابومسلم خراسانی و دهها گروه كوچكتر يكی پس از ديگری وارد حجاز و عراق شدند و همۀ جنايتكاران را قصاص نمودند. ولی قبل از آن ديو خون آشامی چون حجاج بن يوسف ثقفی از بنی اميه به حكومت رسيد و خيانتكاران جماعت عرب يعنی اهل كوفه را كه با امام حسين بيعت كرده و در خفا امام را به يزيد فروخته بودند قتل عام نمود و همۀ فرصت طلبان مرجئه و جبريه و قدريه و معتزله و خوارج را نيز از دم تيغ گذراند و از بابت امام فروشی جز مشت خرمای

خشکی که از ابن زیاد دریافت کرده بودند چیزی بیشتر نصیبشان نشد. ولی خود بنی امیه بدست ایرانیان برافتادند و مابقی نسلشان همه بعداً بدست رقیبشان یعنی بنی عباس منقرض شد.

نهضت مختار و ابومسلم بزرگترین نهضت شیعی ایرانیان بود که بنی امیه را برانداختند تا خلافت را به امامان تحویل دهند. در این بین نهضت زید پسر امام سجاد نیز رخ نمود. ولی شیعیان ایرانی با کمال حیرت مواجه با امری شدند که هرگز درك نکردند و آن اینکه امامان شیعه مطلقاً میلی به خلافت نداشتند و لذا در قبال این نهضت ها سکوت گزیدند یعنی نه این نهضت ها را نفی کردند و نه تصدیق. مرحلهٔ نهائی پیروزی شیعیان ایران بدست ابومسلم خراسانی انجام گرفت و ابومسلم جز خلافت امام صادق منظور دیگری نداشت ولی امام از پذیرش حکومت بر مسلمین سرباز زد و ابومسلم را دچار بهت و بلکه غضب نمود و بسوی بنی عباس کشانید و عنان قدرت را به بنی عباس بخشید و به خدمتشان درآمد ولی خدمتی از سر اکراه بود و بنی عباس این امر را می دانستند. ابومسلم خلیفهٔ اول عباسی را تحمل کرد ولی دربارهٔ خلیفه دوم یعنی منصور دچار تردید و وسوسه شد تا اینکه در کاخ او و به امر او به قتل رسید درحالیکه برای دست بوسی و عرض ارادت میهمان خلیفه بود. این واقعه از عبرت ها و حیرتهای بزرگ این دوره از تاریخ شیعه می باشد. اینکه امام صادق چرا خلافت را نپذیرفت در فصول قبل مورد بحث قرار گرفت و نیازی به تکرار آن نیست. بهرحال ابومسلم بیش از آنکه یك مؤمن شیعی باشد یك سوداگر سیاسی نیز بود که بطرز معجزه آسائی در شرایط افول بنی امیه به قدرت رسید ولی عنان قدرت را از بنی امیه به بنی عباس سپرد. ابومسلم اسوهٔ آن دسته از شیعیان بود که حقّ امام و امامت را جز در خلافت و حکومت دنیا درك نمی کرد و بدون تردید در واگذاری آن به امام صادق توقعاتی ناحق داشت که امام زیر بار آن نرفت.

بزرگترین خطای تاریخی شیعیان ایرانی اعتماد به بنی عباس بود و بدون ایرانیان و وزرا و سرداران ایرانی، بنی عباس امکان ادامهٔ خلافت را مخصوصاً بر خاك ایران نداشت. و بنی عباس هم همهٔ افراد و گروههائی از شیعیان ایرانی را که خدمات بزرگی به آنان نموده و اصلاً عامل پیدایش آنها شده بودند یکی پس از دگری کشتند و خاندانشان را برانداختند.

رابطهٔ بنی عباس و شیعیان ایران رابطه‌ای بسیار حیرت آور و عبرت انگیز و معمّا وار است. این شیعیان بتدریج در خدمت خلفای بنی عباس ماهیّت شیعی خود را از دست دادند و بتدریج ضدّ شیعه شدند و به امر خلفای بنی عباس به قتل عام شیعیان واقعی پرداختند که کمال و اوج این خیانت در عصر سلجوقیان و وزارت خواجه نظام الملك رخ داد که نهایتاً موجب انقراض بنی عباس و سلجوقیان توأماً گردید.

شیعیان خلافت گرا که حقّ علی را چیزی جز خلافت نمی دانستند درواقع بوئی از امامت نبرده بودند و تفاوت آنان از اهل سنت فقط در کانون قدرت بود و نه ماهیت دینی آنان . تضادشان با بنی امیه نیز یك تضاد طبقاتی و اقتداری بود نه تضادی دینی و معرفتی . درست به همین دلیل امام صادق از پذیرش ابومسلم ابا نمود زیرا نمی خواست حکومت علی ع تکرار شود . حکومت علی ع حقش را ادا کرده بود و برای اهل عبرت کفایت می نمود. درواقع ابومسلم می خواست با امام معامله کند و امام اهل معاملهٔ دین با دنیا نبود و درست به همین دلیل امام بود و تنها.

براستی جور و جفائی که امامان از دست شیعیان دنیا پرست کشیدند از خلفای اموی و عباسی نکشیدند چرا که از آنان توقعی نبود و ماهیت آنان آشکار بود و مطلقاً اهل دین و اسلام نبودند.

شیعهٔ سیاسی و اقتدارگرا فقط از امام بعنوان یك حربه استفاده کرد و در عمل به تبعیت بنی عباس درآمد و بعنوان جاسوسانی در میان شیعیان مؤمن در خدمت خلفای عباسی و شاهان تحت سلطهٔ آنان در ایران عمل می‌کرد و بتدریج به لحاظ اعتقادی نیز به اهل سنت گرائید چرا که همانطور که نشان دادیم اهل سنت در عمل همان اهل خلافت بود و

دین اسلام را جز در حکومت جستجو نمی کرد. زردتشتیان ساسانی نیز به این مذهب گرویدند. بدینگونه بود که شیعیان مؤمن حتّی در میان شیعیان هم مجبور به تقیّه شدند و مستمراً بسوی زندگی زیرزمینی و چریکی رفتند. و بصورت یك سازمان مخفی درآمدند. چرا که بنی عباس تحت عنوان دفاع از حق خلافت علی و انتقام خون حسین ، مردم را فریفتند و درواقع خود را شیعه معرفی کردند. و همچون ناجی مسلمین بر سر کار آمدند ولی در اندك زمانی در ستم و خفقان و سرکوبی مؤمنان گوی سبقت را از امویان نیز ربودند و در فریبکاری از معاویه نیز پیشی گرفتند چرا که گروه عظیمی از فقها و فضلای مزدور را بر دربارهای خود جمع آوردند و از غارت مسلمین ، آنان را پروار نمودند و در این میان علمای ایرانی بیشترین خیانت را نسبت به دین و ملت خود مرتکب گشتند که بزرگترین اسوهٔ این خیانت بزرگ کسی چون خواجه نظام الملك بود که توانسته بود با خدمات بزرگش به شاهان سلجوقی و خلفای‌عباسی به ثروتی افسانه‌ای برسد که حتّی از ثروت خلیفه و شاه هم بیشتر بود. او که خود یك فقیه و دانشمند و سیاستمدار بزرگ بود لشکری از فقهای اهل سنت را تحت پوشش قرار داده و با تأسیس مدارس نظامیه که مدارس تدریس فقه اهل سنت بود شیعه گری را عین الحاد معرّفی می کرد و دین و مسلمانی را هم اطاعت محض از خلیفه و شاه می دانست و هر که به شاه یا خلیفه انتقادی می نمود ملحد نامیده می شد و خونش مباح می گشت و به اتهام اشتراکی گری به شقی ترین وجهی به قتل می رسید و بلکه خاندانش منقرض می شد.

براستی با شهادت علی ع و بلکه اصلاً با رحلت پیامبر اکرم ص، امامت بتدریج به قلمرو غیبت رفت و با واقعهٔ کربلا این غیبت به نقطه عطفی رسید و زان پس امام برای شیعیان یك موجود غیبی و متافیزیکی گردید زیرا تماس با وی مترادف با مرگ و نیستی بود و شیعیانی که با هزار ترفند با امام تماس داشتند و تحت امر او بودند دارای زندگانی چریکی محض بودند و اکثراً با هویتهای جعلی می زیستند. بنابراین وقتی از تشیّع انقلابی سخن می‌گوئیم از یك موجودیت و نهضت زیرزمینی سخن می گوئیم نه از انقلابیگری سیاسی و بازاری مثل گروه خوارج که نهایتاً بر خود علی ع هم شوریدند و منکر امامت او شدند چرا که از بابت او نتوانسته بودند به ریاست برسند. قیامهائی همچون قیام مختار و ابومسلم نیز کمابیش از جنس انقلابیگری خوارج بود و لذا بسرعت بسوی ستمگری و شقاوت رفت و بر افتاد .

١٤ ـ ظهور اسماعیلیه :

در اینجا به یکی از عجیب ترین شعبه از تشیّع می رسیم که هم به لحاظ اعتقادی و هم حیات اجتماعی ـ سیاسی تا به امروز یکی از بزرگترین معمّاهای تاریخ اسلام و بلکه جهان محسوب شده و صدها محقق و مورّخ و اسلام شناس را متحیّر ساخته و هنوز به حقیقتی یقینی نرسانیده است و صدها افسانه پدید آورده و فرقهٔ اسماعیلیه را همچون قوم یأجوج و مأجوج مبدّل به یك گروه جنّی نموده تا آن حد که خود اسماعیلیهٔ معاصر هم دربارهٔ هویت و ماهیت تاریخی خود حیران شده اند.

در سالهای آخر عُمر بنی امیه امامان شیعه اندکی آزادی یافتند تا با شیعیان خود حشر و نشری بیشتر و علنی تر داشته باشند که این دوره مواجه با امامت محمّد باقر ع و جعفر صادق ع گردید که غایت این آزادی نصیب امام صادق گردید که موجب پیدایش مدرسهٔ بزرگ او بین منبر و قبر رسول اکرم شد و «حدیث قبر» را از جانب رسول تحقق بخشید که فرموده بود که بین منبر و قبر من باغی از باغهای بهشت قرار دارد که منظور باغ معرفت بود که محل تشکیل کلاسهای امام صادق شده بود و صدها شاگرد را از سراسر جهان می پذیرفت و مجاناً پذیرائی می نمود و تعلیم می داد که حوزه‌های علمیهٔ شیعی در قرون اخیر به تقلید از مدرسهٔ امام صادق پدید آمده است. امام صادق بخش عظیمی از زکوٰة شیعیان را به مصرف این امر عظیم می رساند و علاوه بر این، بخشی از این زکوٰة و انفاق شیعیان را به کار تجارت می گرفت و سود حاصل از آن را به توسعهٔ کلاسها و نیز به کمك مالیِ مسلمین بی بضاعت اختصاص می داد. بدین لحاظ از جنبهٔ مالی نیز امام صادق را می توان ثروتمندترین امام دانست که توانست در عصر خودش به شیعیان سر و سامان و سازمانی بخشد. و عرفان اسلامی را به اقصا نقاط جهان برساند. طبق گزارشی تاریخی ، در نزد ایشان شاگردانی عالم از چین و هند تا اروپا و ماوراء النهر مشغول تحصیل دائم بودند که هزینهٔ زندگیشان را نیز امام می پرداختند.

امام صادق ع در مرحله ای از ادارهٔ مدرسه خود از جانب برخی از محصّلان خارجی (و احتمالاً هندی) معروف به «جوکی» شد که گوئی آنهمه معارف و علوم را از طریق ریاضت بدست آورده است. اینگونه بود که امام در طریقهٔ ظاهر زندگی خود و خاصّه لباس پوشیدنش تجدید نظر کرد و عباهائی رنگین و اطلسی و زرنگار می پوشید تا این انحراف فکری را اصلاح کند. این معضله تا به امروز یکی از معمّاهای زندگی امام صادق بوده است که البته معمائی پیچیده نیست الاّ برای کسانی که در دلهایشان مرض باشد.

گفتیم که در عصر امامت امام صادق بود که بنی امیه بالاخره نابود شد و بنی‌عباس سر کار آمد که تا به قدرت مطلقه رسیدن مجالی عظیم برای شیعیان پدید آمد تا با امامشان رابطهٔ بیشتری یابند و از محضرش کسب علم و معرفت نمایند . بهرحال حدود بیست سال امام توانست رابطه ای نسبتاً علنی با مردم داشته باشد و حدود ده سال آخر عمرشان دوباره زندان خانگی شدند و خفقان اوج گرفت و بالاخره امام را شهید ساختند. چنین مجال خارق العاده ای برای هیچیك از امامان پدید نیامده بود الاّ علی ع آنهم در دوران حیات رسول اکرم که اساساً مشغول جنگ با کفّار بود و مجال تعلیم مرید بسیار اندك و انگشت شمار بود و به همین دلیل رهبری اصحاب صفّه را به سلمان فارسی محوّل نموده بود. پس اگر امام صادق را شیخ الأئمه می نامند فقط بخاطر شرایط ویژهٔ سیاسی عصرش بود نه ماهیت ویژهٔ خود امام . زیرا بقول خود امام صادق ع همهٔ ائمه دارای حق و علم واحدی هستند و جملگی عین علی ع می

باشند و همه وجودی واحد و دارای مقامی واحد در علم و دین می باشند. و لذا شیخ الأئمه مبدّل به «شیخ الفرق شیعه» نیز شد که این از برکات تعلیم و تربیت ایشان بود.
تدریس و تعلیم دین و عرفان بتدریج از اواخر عمر امام محمّد باقر ع آغاز شده بود زیرا بنی امیه روی به انحطاط داشت. عنوان باقرالعلوم (شکافندهٔ علم) نیز برخاسته از شرایط این دوران بود که نصیب امام شده بود. بنابراین نخستین مریدان و شاگردان ویژه در علوم قرآنی و عرفانی از محضر امام باقر ع برخاستند که یکی از مهمترین آنان کسی بنام مقلاص بن ابی الخطّاب معروف به ابوالخطاب بود که از قوم بنی اسد از یاران امام سجاد ع و تدفین کنندگان اجساد کربلا بودند . او شخصیتی بسیار شبیه ابن سنان (عمار یاسر) داشت و افسانه‌های مشابه او درباره اش پدید آمد که گوئی معتقد به مقام الوهیت برای امامان بوده است. ابوالخطاب در عصر امام صادق نیز از مریدان خانه زاد و محرم اسرار امام بود که بهمراه هفتاد تن از یارانش به امر خلیفهٔ عباسی و بدست والی کوفه عیسی بن موسی ، در مسجد شهر قتل عام شدند و ابوالخطاب مصلوب شد و تا مدتها در میدان کوفه در معرض دید مردمان نگه داشته شد تا عبرت مردمان شود.

منابع تاریخی دربارهٔ اسماعیلیه:

کل منابع و اخبار تاریخی دربارهٔ ابوالخطاب که گوئی بانی مذهب اسماعیلیه است او را همچون ابن سنان و مزدك و مانی و بلکه هزار بار پلیدتر معرفی می کند و او را همچون منصور حلاج یك جادوگر خطرناك می خواند که قصد کافر ساختن مسلمانان را داشته و رسالتش چیزی جز نابودی مسلمین و شیعیان نبوده است. تقریباً همهٔ منابع تاریخی در این باره، مغولی و سلجوقی و بنی عباسی و به لحاظ مذهب هم سنّی می باشند. معتبرترین این تواریخ از دربار عباسی تولید شده و در کاخهای سلجوقی و مغولی تکامل یافته است و فقهای اهل سنت که علناً مزدوران حلقه بگوش این دولتهای جنایتکار و غارتگر مال و جان و ناموس مسلمین بودند بر آن مُهر صحّه نهادند که مشهورترین آنان خواجه نظام الملك و جوینی و رشیدالدین فضل الله هستند که ماهیتشان واضح است که اوّلی وزیر سلاجقه و دست بوس عباسیان بود و دوّمی و سوّمی علناً وزرا و حُکمای مغولان بودند و سیطرهٔ خونخواران مغول را بر ملل اسلامی استحکام بخشیدند که البته همه بخاطر نجات اسلام و مسلمین تلقی شده است تا شرّ شیعیان برکنده شود. اگر این تهمت‌ها و فحاشی ها را عُلمای مزدورِ ترکان و مغولان و اعراب امام کش به امثال ابوالخطاب نسبت داده اند پس بایستی برای فهم ماهیت واقعی ابوالخطاب ها کلّ این تواریخ را وارونه ساخت چرا که بخش اعظمی از تاریخ به امر شاهان جور به نگارش آمده است و لذا نعل وارونهٔ حقایق است. و اتفاقاً شاهانی که‌جنایتکارتر و کافرتر بودند اشتیاق شدیدتر به نوشته شدن تاریخ خود داشتند تا جنایات خود را در خدمت به خدا و خلق جلوه دهند و دشمنان خود را هم دشمن خدا و خلق معرّفی کنند. پس اگر چنین است همهٔ اخبار مربوط به ماهیت ابوالخطاب و میمون القداح و پسرش عبدالله القداح و یارانشان در ایران و یمن و شام و عراق را بایستی کاملاً وارونه معنا نمود.
واقعیت همه جائی دگر دربارهٔ ماهیت مردان حق آن است که اگر نتوانیم حقانیت آنان را از طریق تاریخ، بواسطهٔ دوستانشان درك نمائیم حتماً بواسطهٔ دشمنانشان درك می کنیم. امام حسین ع در کربلا می فرماید که خدا را شکر که

دشمنان ما از احمق ترین و شقی ترین مردمانند. بنابراین اگر دشمنان شیعیان مخلص، خلفای عباسی بوده اند و همه شان را شهید کرده اند دلیل لازم و کافی بر حقانیت این شیعیان است.

و اما نکته بسیار مهم دیگر اینست که اصولاً محك درستی یك اعتقاد و ادعا چیست؟ هر عقل سلیمی که اندك باوری به دین و آخرت داشته باشد درك می کند که میزان حقانیت یك باور آن است که تا چه حدی صاحب آن باور از منافع دنیوی خود می گذرد و به مراکز قدرتهای مادی پشت می کند و در سودای ریاست و ثروت نیست. ملاك فوق دینی حقانیت همهٔ انبیاء و اولیای خدا نیز چیزی جز این امر نبوده است.

اگر همهٔ منابع تاریخی اهل سنتِ وابسته به خلافت و شیعهٔ وابسته به حکومتهای جور، ابوالخطاب و یارانش را که جان خود را برای امام صادق فدا کردند و به اشاعهٔ اندیشهٔ عدالت و عرفان امامیه پرداختند ، به طرد و لعن می پردازند تا آن حد که اسماعیل پسر امام صادق را که نخبهٔ شاگردان امام و معاون پدرش و نیز دارای نص امامت بود متهم به شرابخواری و زنا می کنند تا بتوانند مریدانش یعنی ابوالخطاب و ابن میمون را نفی کنند و حتّی از جانب امام صادق نسبتِ شیطان صفتی به پسرش اسماعیل می دهند و ابوالخطاب و یارانش را ملعون می نامند پس می توان به این نتیجه رسید که امام صادق و خلیفهٔ عباسی دربارهٔ قتل عام این شیعیان مخلص و عاشق، همدست و همداستان بوده‌اند !؟ آیا اینطور نیست؟

بنابراین می‌بینیم که این روایات نهایتاً هدفی جز لعن امام صادق نداشته اند که چنین مریدان ملعونی تربیت کرده است که جملگی جادوگر و زناکار و آدمکشان حرفه ای بوده اند و در میان مردمان زنای با محارم را حلال می کرده اند و اشتراك جنسی را؟!

از طرفی اسماعیل از جانب پدر دارای نص امامت بود و در رأس شاگردان و مریدان نخبهٔ پدر قرار داشت و در مکاشفات علمی و تأویل قرآن و عرفان و حکمت الهی هیچ از پدرش کم نداشت و به ناگاه یك شیطان ملعون و شرابخواره و زناکار از آب درآمده است و توسط پدرش بهمراه همهٔ یارانش لعن گردیده و به سلاخی بنی عباس تحویل شده تا قتل عام شوند !؟ البته اسماعیل قبل از این قتل عام ، بناگاه از دنیا رفت که مرگی کاملاً مشکوك بوده و احتمال مسمومیت او بوده است ولی یارانش علناً قتل عام شدند بی آنکه حتی محکمه‌ای دربارهٔ شان صورت گرفته باشد.

ممکن است گفته شود که برخی از منابع بسیار معتبر اثنیٰ عشریه هم این تواریخ مذکور دربارهٔ پیدایش اسماعیلیه را تأیید کرده است. باید پرسیده شود که اعتبار این منابع از چه بابتی است. آیا از بابت میزان ایمان و عدالت و شرافت و خداپرستی است یا میزان اتصال به مراکز قدرت و احتمالاً سواد و دانش دنیوی ؟ آری، خواجه نصیرالدین طوسی از علمای طراز اول اثنی عشریه محسوب شده است که در کلیهٔ علوم از خود آثاری بر جای نهاده است ولی آیا مردی مؤمن و خداپرست و عادل نیز بوده است ؟ فقط به وزارت و مشاورت مادام العمر او در دستگاه هلاکوخان مغول بود که مغولان بر کلّ سرزمین ایران و بلاد اسلامی مسلط شدند و مسلمین را قتل عام نمودند و حمّامهای خون براه انداختند و شهرها را مبدل به خرابات ساختند و زنان مسلمان را به برده گی گرفتند و عطار نیشابوری را گردن زدند و سعدی شیرازی در حضور خواجه نصیر آنقدر تازیانه خورد که فردایش جان سپرد چرا که در مدح علی ع چنان که باید غلو نمی کرد. و حافظ شیرازی نیز از وحشت دستگاه تفتیش عقاید مغولان که بواسطهٔ خواجه نصیرالدین طوسی سامان دهی شده بود همهٔ آثار خود را در چاه ریخت و نابود کرد. او براستی اسوهٔ کامل یك شیعهٔ ضدّ شیعه بود همانطور که خواجه نظام الملك اسوهٔ کامل یك سنّی ضد سنّی بود یعنی دشمن سنت پیامبر. این دو خواجه که یکی بظاهر سنی و دیگری شیعهٔ اثنی عشریه بود بیگانگان خونخوار و ابله ترك و مغول را در کشور خود

و بلاد اسلامی به حکومت مطلقه رسانیدند و از بابت آن مبدّل بـه دو امپراطور فراماسونی گشتند کـه شاهان مغول و سلاجقه ملعبه ای در دست آنان بودند. از آنجا کـه این بیگانگـان آدمخوار در کشور ایران منفور مردم و مسلمانان بودند مجبور بودند کـه بـه این خواجه هـای خـائن اعتمـاد کنند و تحت ارادهٔ آنـان باشند تـا حکومت نمایند. وقتی کـه همدستی جوینی که سنّی بود و خواجه نصیر که شیعهٔ اثنیٰ عشریه بود در دستگاه مغول واضح گردید معلوم شد کـه سخن بر سر شیعه و سنی نیست بلکه اتحاد ریاست طلبان ودنیا پرستان برای سلطه بر مردم است. جوینی کـه بـه امر هلاکوخان و تحت نظارت خواجه نصیر مبادرت به نگارش تاریخ معروفش نمود سپس بـه حکومت عراق رسید زیرا بخوبی توانسته بود کـه واقعیت را وارونـه سازد و شیعیان مخلص را کـه در آن دوران تحت عنوان «اسماعیلیه» فعالیت می کردند و بدست هلاکو قتل عام شدند مردمانی ملحد و دزد و آدمکش و زناکار و شرابخواره معرفی کند و شاهان مغول را ناجی ایرانیان و مسلمانان سازد.

ماهیت اسماعیلیه :

اسماعیل پسر بزرگ امام صادق ع طبق اخبار شیعهٔ اثنیٰ عشریه و سنّی و اسماعیلیه جملگی ، دارای نصّ امامت از جانب پدر بود و قرار بود وصی پدر باشد که بناگاه بی کمترین کسالت و بیماری در سن چهل سالگی از دنیا رفت و امام صادق را چنـان دچار پریشانی و حزن ساخت کـه هرگز دربارهٔ هیچ امامی گزارش نشده است. در همـهٔ این روایات، امام صادق سراسیمه و دستار گسیخته و نالـه کنـان و بطرزی کـه همـهٔ مردم را متحیر نموده بود در تشییع جنازهٔ پسرش حضور یافت و مکرراً دستور میداد تا تابوت را بر زمین بگذارند تا او بتواند صورت پسرش را دیدار و لمس کند. چنین حدی از عشق پدر بـه فرزند آنهم دربارهٔ یك امام کـه اسوهٔ صبر و خویشتن داری در قبال مصائب است دو معنای واضح دارد یکی اینکه میزان عشق امام را به شخصیت ویژهٔ اسماعیل می رساند و دیگر آنکه امام می خواست تا همهٔ تبلیغات بنی عباس دربارهٔ شرابخواری و زنـا کاری و لعن و نفرین اسماعیل بواسطهٔ پدرش را پوچ سازد. زیرا تبلیغات بنی عباس در همـه جا شایعه کرده بود کـه اسماعیل و یارانش (ابوالخطاب و ابن میمون و دیگران) کافر و شیطان صفت و شرابخواره هستند و امام صادق هم آنها را لعن نموده است.
دربارهٔ نبوغ استثنائی اسماعیل و قدرت بلاغت علمی و نیز کشف و کرامت او اسناد بسیاری در تاریخ بجای مانده است که منکران و دشمنان شیعه این امر را دال بر جادوگری اسماعیل نموده اند کـه این جادوگری را بـه یارانش از جمله ابوالخطاب و ابن میمون هم آموخته بوده است. قرآن کریم نیز مکرراً بـه یاد می‌آورد کـه همـهٔ پیامبران خدا و مخلصین از جانب کفار و ستمگران متهم بـه طلسم و جادوگری می شدند. و این مورد هم از همـان سنت تاریخی منکران انبیاء و اولیای خداست چرا کـه هیچ عقل سلیمی چیزی تحت عنوان جادوگری را نمی پذیرد تـا آن حد کـه بتواند مردمان را به لحاظ قلبی و روانی مجذوب سازد تا برای آن جانبازی کنند.
هیچکس برای شعبده بازان جانبازی نکرده است. بنابراین ، این دعوی بسیاری از محققین ابله یا مغرض اروپائی کـه در عصر دانش و تکنولوژی هنوز هم مغرضانـه بر جادوگری امامان و عارفان اسلامی اصرار می ورزنـد و سعی می کنند ابوالخطاب و ابن میمون و حلاج و حسن صباح ها را جادوگر بخوانند دال بر عداوت کافرانهٔ آنان نسبت به اسلام و تشیّع می باشد.

آنگاه که اسماعیل از دنیا رفت امام صادق نیز حدود سه سال بعد از دنیا رفت و آنگاه امام موسی کاظم کودکی بیش نبود و محمّد پسر اسماعیل حدود ده سال از عمویش امام موسی ع بزرگتر بود. بنابراین طبیعی بود که شیعیان دچار بحران خلاء امامت شوند و اسماعیل را همچنان تداوم و جبران این خلاء سازند و لذا پسرش محمّد را که بزرگتر بود وصی قرار دهند.

این امر اگر سوء تفاهم دربارهٔ وصی امام صادق هم نباشد یك مصلحت اجتناب ناپذیر بوده است چرا که پیروان اسماعیل که قرار بود امام شود ، تعداد کثیری از شیعیان عارف بودند که در همه جا پراکنده بودند و پس از قتل عام ابوالخطاب و هفتاد تن از یارانش از حجاز گریختند و در یمن و شام و ایران پراکنده شده و به تبلیغ امامت و عرفان اسماعیلی پرداختند.

عنوان «اسماعیلیه» بعنوان فرقه‌ای متفاوت از شیعهٔ اثنیٰ عشری از قرن سوم و چهارم هجری بتدریج پدید آمد و در حقیقت به پیروان عرفان انقلابی برخاسته از مکتب امام محمّد باقر و خاصه جعفر صادق ع، گفته می شد که وجود امام و امام شناسی را اساس و محور اندیشهٔ دینی قرار داده بود و امام را اساس ایمان می دانست. آنکه مسئلهٔ وصایت و وارثت اسماعیل و موسی را تشدید نمود دستگاه عباسیان بود. معضلهٔ «چند امامی» در ذاتش برخلاف مذهب تشیّع و امامیه است چرا که در هر دوران فقط یك امام وجود دارد. بنابراین شیعیان ذاتاً در هر دوره ای تك امامی هستند . اختلاف هفت امامی و دوازده امامی اساساً یك پدیدهٔ سیاسی و یك بهانهٔ اقتداری و توجیهی غیر دینی و غیر امامی است که بواسطهٔ دشمنان امامیّه دامن زده شده است تا شیعیان را شقه کند و به سمتی اندازد و متلاشی نماید. این اختلاف تا سرحدّ عداوت بین اسماعیلیه و اثنی عشریه بعدها بواسطهٔ کسانی ادامه یافت که در سودای سلطنت تحت عنوان امامت بودند.

از آنجا که امام صادق آخرین امام آشکاری بود که توانست با شیعیانش ارتباط یابد و تعلیمات و تأویلات و معارف توحیدی را اشاعه دهد و مریدانی کامل بپرورد لذا همین مریدان به عنوان آخرین تعلیم یافتگان دستگاه امامت پرچم این مذهب را تا قرنها به دوش کشیدند و هیچ تفاوت و تنازعی بین اسماعیلیه و اثنی عشریه نبود و به همین دلیل این دو مذهب همواره به لحاظ اسم و عنوان به یکدیگر تبدیل شده است و بسیاری از بزرگان امامیه در طول تاریخ نیمی از زندگیشان تحت عنوان اسماعیلیه به ثبت رسیده و نیم دگرش به اثنی عشریه معروف شده اند. اسماعیلیه و اثنی عشریه دو روی سکهٔ شیعه گری و امامیه بوده است و تفاوت فقط در روش بازتاب و عملکرد ایمان امامیه بسته به شرایط گوناگون ، بروزاتی متفاوت یافته است. گاه در تقیهٔ کامل و خاموشی و غرق در ذکر و تصوّف بوده و گاه سیمائی انقلابی یافته است. بنظر می رسد که محسوس ترین سیمای اسماعیلیهٔ شیعه همانا انقلابیگری باشد چرا که اثنی عشریه به دلیل اعتقاد به غیبت ذاتاً هویتی انفعالی یافته است و این انفعال از زمان امام موسی کاظم آغاز شد که از همان آغاز امامتش در زندانهای بنی عباسی زیست و همانجا در زیر شکنجه‌های مخوف جان سپرد و هرگز شیعه ای تحت امامت ایشان پرورش نیافت و مابقی ائمهٔ اثنی عشریه هم کمابیش همینگونه بودند و عملاً از چشم پیروان خود غایب بودند. شیعهٔ اسماعیلیه تلاش نمود تا در این دوران غیبت دچار نسیان و نابودی نگردد و لذا به شیوه‌هائی انقلابی متوسل گردید تا معارف امامیه و آرمانهایش را درمیان مردمان به شیوه هائی چریکی و مخفیانه زنده نگه دارد و توسعه بخشد و به شیعیان امید بخشد تا تسلیم خفقان بنی عباس نشوند.

به لحاظی دگر شاید بتوان گفت که اسماعیلیه و اثنی عشریه به مثابهٔ دو روی اسلام محمّدی است : ظاهر و باطن دین !

می دانیم که مسئلۀ تأویل قرآن فقط و فقط در مکتب امام جعفر صادق به میدان بحث و معرفت علمی و عملی کشیده شد که البته از اواخر عمر امام محمّد باقر ع آغاز شده بود. تأویل قرآن همان اساس منحصر بفرد مذهب اسماعیلیه است که این مذهب را به «باطنیه» نیز معروف نموده و مهد نخستین عرفان شیعی در میان مردم ساخته است. زیرا تا قبل از امام صادق عرفان شیعه فقط درمیان انگشت شماری از خواص مریدان ائمه حضور داشت و هرگز مجال عمومی شدن نیافت. درواقع می توان اسماعیلیه را صاحب رسالتِ عمومی ساختنِ عرفان امامیه دانست و این همان امری بود که کسانی چون ابوالخطاب و میمون القداح را بعنوان جادوگر معروف ساخت همانطور که همواره عارفان بزرگ متهم به چنین لقبی بوده اند. این دو تن عرفان امامیه را به میان عوام بردند.

آیا مگر تا همین امروز شیعۀ اثنیٰ عشریه خود را «مذهب جعفری» نمی خواند و اساس مدارس علمیۀ شیعی بر تعلیمات فقهی امام جعفر صادق نیست ؟ پس آیا می توان آنرا شش امامی نامید ؟ آیا مگر کلّ فقه شیعۀ اثنی عشری بر مدار تعلیمات امام صادق نیست ؟ پس چرا مابقی امامان کمترین حضوری در این اساس ندارند ؟

درواقع اثنیٰ عشریه اساساً متّکی بر معارف فقهی و احکام ظاهری شرع مکتب امام صادق پدید آمدند و اسماعیلیه هم صورت عرفانی و باطنی این معارف هستند و بر این جنبه تأکید بیشتری نموده اند. درواقع بایستی این دو مذهب شیعی را دو تخصّص اسلامی دانست مثل دو رشتۀ تحصیلی همچون حساب و هندسه که دو شعبه از ریاضیات هستند و بدون یکدیگر وجود نمی توانند یافت. درواقع اسماعیلیه و اثنیٰ عشریه دو شعبه از مذهب جعفری هستند و امام صادق بخاطر شرایط ویژه ای که رخ نمود امکان یافت شدیدترین و وسیع ترین ارتباط را با شیعیان پدید آورد تا آن حد که حدود چهار هزار شاگرد و مرید پرورش داد و چنین موقعیتی حتی نصیب علی ع هم نگشته بود. امام صادق بواسطۀ شرایط سیاسی دورانش که خلاء بین بنی امیه و بنی عباس بود هم طولانی ترین عمر را در میان ائمه نمود و هم مدّت امامتش حدود سی و پنج سال بود که از همۀ امامان دیگر طولانی تر بود. بنابراین اگر بیشترین فرقه های شیعی در عصر او بنا نهاده شدند کاملاً مفهوم است. برخی از محققین تعداد فرقه‌ها و مکاتب شیعی که از مکتب امام صادق برخاستند را تا حدود یکصد نوع برشمرده اند. همانطور که مثلاً بواسطۀ عمر طولانی تعلیم و تربیت در میان شاگردان سقراط دهها مکتب فلسفی پدید آمد که اکثر ضدّ یکدیگر بودند. از محضر هر امامی که مجال تعلیم و تربیت شاگرد یافت چندین مکتب ضد و نقیض رخ نمود که جملگی فلسفی و عرفانی بودند. و چنین مجالهائی اساساً فقط نصیب سه تن از امامان گردید که نخستین آن امام علی بود و سپس امام صادق و نیز امام رضا در ایران. به همین دلیل همۀ فرقه های شیعی برخاسته از محضر این سه امام هستند و همۀ مکاتب فلسفی و عرفانی در اسلام نیز منسوب به یکی از این سه امام می باشند. آیا مثلاً می توان فرقۀ اهل حق و خاکسار را که متوسّل به سلمان فارسی و علی ع هستند تك امامی نامید ؟ آیا می توان فرقۀ نعمت اللّهی را که متوسّل به امام رضا می باشند هشت امامی نامید؟

بنابراین مذهب جعفری را در دو شعبۀ اسماعیلیه و اثنیٰ عشریه هم نمی توان هفت امامی و شش امامی خواند. این اختلافات ذاتاً کاذب و صرفاً کلامی و سیاسی و ماجراجویانه و منافقانه است.

هرچند که ابطال امامت محمّد پسر اسماعیل عقلاً واضح است و جای هیچ تردیدی نیست زیرا خود اسماعیل قبل از رسیدن به مقام امامت از دنیا رفت لذا جانشینی پسرش منتفی است و خود امام زمان یعنی امام صادق (ع) در زمان حیاتش می توانست که جانشین خود را برگزیند که برگزید و آن امام موسی کاظم (ع) بود . آیا اگر ولیعهد یک سلطان در زمان حیات پدرش بمیرد حق تعیین ولیعهد بعدی بر عهدۀ خود سلطان است یا طرفداران آن ولیعهد متوفی؟ کسی که به سلطنت نرسیده است طبعاً فرزندش هم وصی او نخواهد بود . این منطق بسیار واضحی است که

اسماعیلیان که پسر اسماعیل یعنی محمّد را امام می دانند از آن طفره می روند و این معنا و حقّ ساده و مبرهن را کتمان می کنند . درواقع برخی از پیروان و شاگردان اسماعیل با فوت ایشان ، از امام زندهٔ عصر خود یعنی امام صادق تمرّد نمودند و از نزد خودشان پسر اسماعیل را به وصایت برگزیدند . و این سرآغاز انحراف عقیدتی و کفر اسماعیلیان در تاریخ است که بتدریج بصورت اعمال و باورهای افراطی خودنمائی نمود و تا به امروز از اصول دین نیز ساقط گردید . و امّا علت این انکار و کفر آشکار نسبت به امام صادق دربارهٔ امامت موسی کاظم برخاسته از یک نژاد پرستی جاهلانهٔ عربی است زیرا اسماعیل از مادری قریشی بود ولی امام موسی ع از مادری غیر قریشی بود. و می دانیم که بعد از حضرت فاطمه ع مادر همهٔ امامان ما کنیزکانی غیر عرب یا قریشی بودند که بواسطهٔ امامان ما آزاد شده بودند از جمله مادر امام دوازدهم .

نخستین بانیان عرفان انقلابی و انقلاب عرفانی :

بانی عرفان اسلامی علی ع است و او خود اسوهٔ عرفان انقلابی و عرفان انفعالی توأمان می باشد که برخاسته از دو شرایط کاملاً متفاوت سیاسی ـ اجتماعی می باشد. او در بیست و سه سال اول و پنج سال آخر عمرش اسوهٔ عرفان انقلابی می باشد و در بیست و پنج سال میانه عمرش اسوهٔ مطلق انفعالی ترین نوع عرفان است.
وجه مسلط بر شرایط دوران امامتِ حسن مجتبی ع، عرفان انفعالی می باشد درحالیکه در مورد امام حسین ع، عرفان انقلابی می نماید. کل حیات امام سجاد ع اسوهٔ يك عرفان محض انفعالی است و زین پس همهٔ امامان شیعه در این قلمرو زیستند. ولی شیعیان هم در دوران حیات امامان صدر اسلام و هم در طول تاریخ اسلام به دو شیوهٔ انقلابی و انفعالی عمل کرده اند یعنی از هر دو سنت امامان شیعه در شرایط گوناگون بهره گرفتند.
باید درك کنیم که مسئلهٔ انقلاب و انفعال مطلقاً يك امر ذاتی در امام و شیعیان نیست و فقط دو صورت بروز می باشد که تماماً مربوط به شرایط بیرونی است و چه بسا انفعال و سکوت محض امام اوج انقلاب اوست و به همین دلیل امامت صامت و منفعل دو صد چندان بیشتر از امامت ناطق و فعّال تحت زندان و شکنجه و مراقبت بوده و لذا همهٔ امامان صامت و منفعل نیز بدست حکام جور شهید شدند و رنجهائی بمراتب شدیدتر را متحمّل گشتند که شش امام آخر شیعه از این نمونه اند.
ولی عرفان انقلابی و به زبانی تشیّع انقلابی بعنوان يك مکتب کامل و صاحب فلسفه و ایدئولوژی و راه و روش، تماماً متعلق به شعبه‌ای از تشیّع است که به اسماعیلیه معروف گشته است که بدون شك بانی فلسفی آن امام صادق و بانی ایدئولوژیکی آن پسرش اسماعیل و بانی اجرائی و اجتماعی ـ سیاسی آن نیز ابوالخطاب و میمون القداح و پسرش عبدالله القداح می باشند که از موالی و بردگانی بودند که بواسطهٔ امام محمّد باقر و جعفر صادق آزاد شده بودند. درواقع بانی اجرائی و اجتماعی عرفان انقلابی مکتب امام صادق این برده گان و برده زادگان حکیم بودند همچون سلمان فارسی و بلال و کمیل و میثم و مقداد و عمار که جملگی بردگانی آزاد شده بواسطهٔ پیامبر و علی ع بودند که عرفان علوی را در سراسر جهان عصر خود اشاعه دادند. گوئی که حکمت الهی و عرفان همواره از میان بردگان مؤمن رخ می نماید همانطور که لقمان حکیم و سقراط و فلوطین هم برده و برده زادگان بودند و گوئی که مصداق این کلام قرآن هستند که خداوند مخلصین و خلفای خود را از میان ضعیفترین مؤمنانش برمی گزیند. همانطور که اکثر امامان نیز کنیز زادگانند و از بطن کنیزکهائی که خریده می شدند و آزاد می گشتند زاده می شدند.

همانطور که امام موسی کاظم یك کنیز زاده بود و امام دوازدهم نیز از بطن یك کنیز رومی زاده شده و این راز عظیمی می باشد. این بردگان و کنیزکان مؤمن مهد ظهور و رشد حکمت الهی و عرفان توحیدی در تاریخ بوده اند.
وقتی سخن از عرفان انقلابی به میان می آید سخن از تلفیق دو واژهٔ متضاد (عرفان + انقلاب) نیست که نوعی عرفان سیاسی - حکومتی تلقی گردد که درواقع عرفان اقتدارگرا می باشد که ذاتاً ضدّ عرفان است. عرفان در ذاتش بخودی خود انقلابی است زیرا «قلبی» است چرا که عرفان همان دینِ قلبی می باشد که ذاتاً از دین ذهنی بسیار متفاوت است. درواقع عارف همان مؤمن به معنای قرآنی می باشد که از «مُسلم» تفاوتی عظیم دارد و طبق تعریف قرآن ، مؤمن کسی است که دین در وجودش ریشه دوانیده و قلبی و خونی و وجودی گشته و صرفاً ادعائی و تظاهری نیست. و امّا طبق صدها حدیث از پیامبر و ائمه اطهار ع، مؤمن همان مسلمانی است که دارای امام زنده باشد و تحت ارادت و تربیت او زندگی کند و بتدریج در دین به علم و معرفت برسد و دینش را عقلانی سازد و باورهای متافیزیکی و غیبی را عینی کند و تعیّن بخشد. به همین دلیل یکی از القاب اسماعیلیه «تعلیمیه» و مکتب اهل «تعین» است و نیز «باطنیه» و «تأویلیه». همهٔ این القاب دارای یك معنا و ماهیت هستند و آن مکتب علمی و عقلانی ساختن مذهب است که در مکتب امام صادق محقق گردید و ابوالخطاب و ابن میمون در رأس این واقعهٔ عظیم قرار داشتند و نمایندگان اسماعیل پسر امام، درمیان شیعیان بودند و این معارف را ترویج می نمودند. پس در واقع این دو تن بانی عرفان انقلابی اجتماعی و توده ای بودند و تأویلات قرآنی امام را در میان عامه شیعیان تبلیغ می نمودند. برخی از این تأویلات که سند متهم گشتن به کفر و الحادشان گردید از این قبیل می باشند : نماز به معنای اتحاد با امام و فنا شدن در امام است که همان واقعهٔ لقاءالله و معراج می باشد. وضوع و طهارت همانا پاك شدن از ظواهر دنیا و آداب میان تهی مذهب می باشد. قبله همان خانهٔ امام است. عرش ، بدن امام است. روزهٔ حقیقی همانا همنشینی و هم سفره و هم رزق بودن با امام است. حَج به معنای دیدار با امام و درك مقام اوست. امر به معروف همان امر به اطاعت از امام است و..... بدین ترتیب درك می کنیم که این دو تن بانی واقعیِ مذهب «امامیه» هستند و لفظ «امامیه» مختص این مذهب و نگرش است و درعین حال کل بستر عرفان اسلامی و تصوّف را پدید می آورد که بر مدار وجود «پیر» رخ می نماید که به مثابهٔ نائب امام می باشد. این معارف قبل از ابوالخطاب ومیمون القداح توسط مریدان خالص چون سلمان فارسی و کمیل و عمار در میان شیعیان تعلیم داده شده بود ولی اینك حدود یك قرن از آغاز اسلام سپری گشته و بواسطهٔ مرور زمان و نیز تبلیغات و تحریفات دستگاه اموی به نسیان سپرده گشته بود و اینك یکبار دگر و در فضای آزادیِ نسبتاً بیشتری که با انقراض بنی امیه ممکن شده بود و بواسطهٔ تعلیمات ویژه و بیان دقیق تری که اسماعیل بانی اش بود رونق و اوجی نوین یافت و یك انقلاب فکری - اعتقادی - دینی را پدید آورد و معنای کاملاً جدیدی از دین و اسلام و امامت را عیان می کرد که هرگز سابقه نداشت.
بنابراین ابوالخطاب و میمون القداح بانی اجتماعی انقلابی در معرفت و شعور دینی هستند. و ابوالخطاب و هفتاد تن از شاگردانش نخستین شهیدان این انقلاب محسوب می شوند : انقلاب عرفانی ! در حقیقت بایستی او و یارانش را نخستین فدائیان عرفانی خواند که مولّد شخصیتهائی چون حلاج و عین القضاة و سائر صوفیان بزرگ در جهان اسلام گشتند.
اینان مفسّران و معرّفان وجود امام در میان مردم بودند. مذهب و فلسفهٔ وحدتِ وجود تماماً مدیون این مرد بزرگ می باشد که چون مسیح ع مصلوب شد و هیچکس از وی دفاع نکرد و تا به امروز مظلوم و مهجور مانده است که از جانب دشمنان تهمت باران و از جانب دوستان هم مسکوت . ابوالخطاب را بایستی پدر انقلاب عرفانی و عرفان انقلابی نه تنها در جهان اسلام بلکه در کل تاریخ مذهب و معرفت دانست که کل عرفان به وجودش مدیون است. زیرا

امامان که خورشید عرفانند همواره بوده اند. ولی کسانی که این نور را درك نموده و به میان مردمان برده اند همواره انگشت شمارند. اینان خلاء مرگبار غیبت امام را در میان بشر جبران کرده اند و نور حقیقت را به مردم رسانیده اند. مذهب اسماعیلیه که ابوالخطاب بانی آن می باشد همانا عرفان امام جعفر صادق در جهان اسلام است که پسرش اسماعیل سخنگو و ایدئولوگ آن بود که خود نابغه ای حیرت آور از دانش و معرفت و تأویل قرآن و نیز صاحب کراماتی عظیم بود و با مرگ زودرس و ناگهانی اش این تصور را پدید آورد که همان مهدی موعود است که غیبتش آغاز گردیده است و لذا این تصوّر بعدها اساس مذهبی شد که «اسماعیلیه» نام گرفت که قرار بود امام هفتم باشد. «اُمّ الکتاب» که نخستین اثر اسماعیلیه است ابوالخطاب را بانی این مکتب معرّفی می کند.

تاریخچه‌ای از نخستین داعیان اسماعیلیه :

زندگانی نخستین مبلّغان و داعیان آئین و عرفان اسماعیلی تماماً غرق در افسانه های ضد و نقیض است که این خود دال بر عظمت و کرامت وجودی آنان می باشد چرا که چنین افسانه هائی فقط بر مدار وجود حق پرستان در طول تاریخ پدید آمده است و نه اشقیاء و تبهکاران . جهل عامهٔ مردم و عداوت حاکمان جبّار و اغراض مورّخین مزدور و بلاهت محققین جدید مجموعاً عامل توسعه و تشدید این افسانه هاست. این مسئله شامل حال همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفای جهان بوده و عجیب هم نیست. ولی ما در اینجا به ذکر شمّه ای کوتاه و عقل پسند از این تاریخ افسانه ای می پردازیم و از هزار توی تناقضات تاریخی خط سیری را که وجدان اسلامی و انصاف عقلانی را خوش آید در مقابل دید قرار می دهیم تا زان پس بتوانیم معنا و ماهیت حوادث و شخصیت های دیگر اسماعیلی و شیعی و عرفانی را پیگیری کنیم و تا حدودی از این بخش از تاریخ شیعه ، ظلمت زدائی نمائیم.

نخستین کتابی که دارای چندین مؤلف بی نام است و الفبای اندیشهٔ اسماعیلیه را بطور کلی ترسیم می کند و طبق تخمین اکثر محققین در مکتب امامت محمّد باقر ع و جعفر صادق ع تألیف شده رسالهٔ «اخوان الصفا» می باشد که بنظر می رسد توسط تعدادی از شاگردان نخبهٔ مکتب این دو امام تألیف شده باشد که نوعی بیانیه و به اصطلاح امروزین «مانیفست» می باشد که براستی اثری درخشان و بدیع در دین و دانش است و شاهکاری بی نظیر در تاریخ اندیشهٔ بشر محسوب می گردد که در عین حال دارای روحی شدیداً عدالت طلبانه و بشر دوستانه است و وحدت جامعهٔ بشری را منظور دارد و دارای منطقی بسیار عمیق و عالمانه و در عین حال اُمّی و ساده است و گوئی جامعهٔ بشری را برای ظهور و حکومت جهانی امام آماده می کند. این رساله به لحاظ محتوی بسی دقیقتر و حکیمانه تر و واقع بینانه تر از جمهوری افلاطون و مانیفست کمونیست و بیانیهٔ حقوق بشر است. نقل قولهائی از این رساله تصدیق کنندهٔ نظر ماست:

«ای برادران آگاه باشید که از جمله اعمال صالح پیدا کردن استادی نیك سیرت و خردمند و آگاه بر زمانه و پرستندهٔ حق می باشد که به هیچ مذهبی تعصّبی نشان ندهد.... کار شما باید با جوانان اهل دل و علاقه مند به ادب و علم باشد که در جستجوی حقیقت هستند و به جهان آخرت ایمان دارند و احکام انبیای الهی را محترم می دارند و درباره اش تحقیق می کنند و از جدال و ستیزه بدورند و مسائل کینه توزانه در هر مذهبی را رد می کنند. هر فردی با هر مذهبی که نسبت به سائرین همدردی کند و محرومان و مجرمین را مورد حمایت و آمرزش قرار دهد مؤمن و نیك است و از ماست.... برادران ما نبایستی نسبت به هر علمی خصومت نشان دهند و هر نوع کتابی را رد کنند و نبایستی

کورکورانه مذاهب دیگران را به تعصّب رد نمایند زیرا عقاید ما همهٔ آئین ها و همهٔ مردمان را در بر می گیرد و شامل تمام دانش ها می شود .»

از محتوای این رساله کاملاً مفهوم است که رابطهٔ امام صادق در مدرسه اش با پیروان همهٔ مذاهب و ملل، ملاك کار قرار گرفته است زیرا امام با بودجه و درآمد حاصل از زکوة و انفاق شیعیانش همهٔ شاگردان بیگانه اش را تغذیه و حمایت می کرد و در قلمرو کسب معرفت، همگان را برابر می دانست و به همین دلیل بسیاری از شاگردان هندی و یونانی و ایرانی که از مذاهب غیر اسلامی بودند اسلام آوردند و از مؤمنان به امامت گشتند. ارزشی که در این رساله برای معرفت پدید آمده است در مقامی برتر از مذاهب و آئین هاست و این آموزه ای از مکتب امام صادق می باشد که در مذهب اسماعیلیه به تمام و کمال مُتبلور و گویا شده است و سنگ زیر بنای علوم و معارف شیعی گردیده که کل جهان سنّی را هم در بر گرفته است و نوابغی چون سهروردی و ابن عربی و ابن سینا و فارابی و رازی را پرورده که متعلق به همهٔ مذاهب اسلامی هستند و وامدار اصول مکتب اخوان الصفا و شاگردان امام صادق می باشند که معارف او را کتباً و شفاهاً شهر به شهر و کشور به کشور ترویج نمودند و جان خود را نیز بر این راه باختند.

پس از ابوالخطاب که نخستین شهید عرفان امامیه است میمون القداح از یاران غار اوست. این دو در آثار مراجع اصیلِ اثنی عشری مثل علامّه حلّی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و کلینی ، از محدّثان و راویان معتبر امام محمّد باقر و جعفر صادق معرفی شده و اثنی عشری خوانده می شوند و بخش بسیار مهمی از احادیث منسوب به این دو امام از طریق این دو محدث روایت می شود. از همین نکته می توان درك نمود که دعوا بر سر هفت امامی و دوازده امامی بودن این دو یار غار امامان تا چه حدی امری مهمل و ابلهانه و خصمانه است و با واقعیت وجودی آنان کمترین ربطی ندارد و ذات این مناقشات ، غیر اسلامی است.

پس از ابوالخطاب، میمون القداح که به روایتی یك ایرانی اهل اهواز است و به روایتی دگر یك عرب مکّی است به این نهضت ادامه داد و در تمام عمرش پس از شهادت امام صادق در حال سفر و تبلیغ این عرفان انقلابی بود که بالاخره به زندان مأمون افتاد و در زیر شکنجه شهید شد و اندکی بعد امام رضا ع در کاخ مأمون مسموم گردید.

همهٔ مورخین حتّی اهل سنت، میمون قداح را یك فقیه و از نزدیکان امام و نیز یك دانشمند بزرگ و یك پزشك صاحب کرامت (جادو؟) و نیز منجم و پیشگو دانسته اند که تمام عمرش را با یك زندگی چریکی و مخفیانه وقف آرمانش نمود. او پسری داشت که عبدالله نام داشت که تحت تعلیم پدر به مقامی بس برتر از پدر رسید تا آن حد که همهٔ مورّخین مغرض و مزدور نیز به نبوغ چند بعدی و هوش او معترفند و او را یك جادوگر حیرت آور می خوانند که کل جهان اسلام را زیر نظر داشت و برای کل جهانیان دارای طرح و برنامه بود و در هر جا که سکونت می نمود پیروانی مخلص و مرید می یافت و آنان را داعیان رسالت خود می کرد و به سراسر بلاد اسلامی اعزام می نمود تا تبلیغ این مسلك نمایند و مردم را برای ظهور امام آماده سازند. وی شدیداً بر این باور بود که شرایط را بایستی برای ظهور امام آماده ساخت و آن چیزی جز آگاه سازی مردمان نیست. او را بایستی بانی مکتب اصالت معرفت و خود - آگاهی عرفانی دانست. او بر اسرار و حقایق همهٔ مذاهب حقه و حکمت های بزرگ علم و آگاهی دقیق داشت و اصول حقّهٔ مذاهب کهن را تحت تفاسیر و معارف امامیه هماهنگ و یکسان می نمود و لذا از هر مذهبی مریدان مخلص پدید آورد که شامل زردتشتیان و مانویان و یهود و نصاری نیز می شد. او نشان میداد که حقیقت همهٔ مذاهب الهی یکی است و این یگانگی را بر مدار وجود امام و معنای امامت تعریف و توجیه می نمود و این نبوغی خارق العاده را می طلبید که حاصل روح تکامل بخش تعلیمات امام صادق بود. و برخلاف ادّعای مورخین دستگاه عباسی و مغولی او

هرگز ادعای نبوّت و امامت نکرد وگرنه با پیروانی که داشت حتماً دارای حکومتی می شد همانطور که بسیاری از شیادان با استفاده از معارف امامیه بعدها به سلطنت و ثروت های کلان رسیدند.

عبدالله میمون در ایران کسی بنام محمّد بن حسین زیدان را در حوالی ری یکی از داعیان و مریدان خاص نمود و او را مأمور ابلاغ این رسالت در ایران ساخت. زیدان که صاحب میراثی کلان بود مبلغی هنگفت به عبدالله داد تا صرف این رسالت نماید و سپس مابقی ثروت خود را نیز تماماً در این راه وقف نمود و عرفان امامیه را به زبان ساده در ایرانیان اشاعه داد و خاصّه مردمان زحمتکش و مؤمن و تحت ستم را مجذوب خود ساخت. این نهضت در ایران زمینهٔ پیدایش نهضت حسن صباح گردید که روزگار را بر شاهان ترك و مغول و عباسی سیاه نمود و نیز اساس نخستین رگه های تصوّف شیعی در مناطق مرکزی ایران گردید که عرفان غرب ایران را که از سلمان فارسی بود به عرفان شرق ایران که از مریدان امام رضا پدید آمده بود بهم متصل ساخت.

میمون قداح و پسرش عبدالله در یمن و شام و مصر و شمال آفریقا نیز داعیانی بزرگ پرورش دادند و در سراسر جهان اسلام بکار اشاعهٔ این معارف مشغول شدند و بسیاری از آنان بالاخره به زندانهای بنی عباسی افتادند و شهید شدند. از جمله داعیان مشهور کسی بنام «حمدان قرمط» از اهالی بحرین بود که خود شعبه‌ای خاص از عرفان انقلابی را در بحرین پدید آورد و زمینهٔ حکومت قرامطه گردید که برخاسته از نام خود او (قرمط) بود و در عصر خود و بلکه در کل تاریخ عادلانه ترین حکومت دینی محسوب می شود و تا به امروز مورد تحقیق همهٔ محققین بوده است و حیرتها آفریده است و موجب پیدایش افسانه ها گردیده است و به عنوان نخستین حکومت و نظام واقعاً سوسیالیستی و جمهوری دینی در تاریخ مورد بررسی علمای علوم اجتماعی می باشد.

حمدان قرمط و خاندان زیدان هر دو از موالی امامان شیعه و از آزاد شدگان بودند و کل حیاتشان حاصل محبّت امامان بود و لذا بواسطهٔ عرفان انقلابی و انقلاب عرفانی ابوالخطاب و عبدالله میمون دچار یك بیداری عرفانی گشته و کل زندگی خود را وقف این آرمان جهانی ساختند .

اسماعیلیه در مراحل تکوینی خود مطلقاً دارای کمترین اختلاف و تنازعی نسبت به طرفداران امامت موسی کاظم ع نبود بلکه فقط بخاطر موقعیت ویژه اش صاحب رسالتی ویژه گشته بود و به لحاظی سپر بلای همهٔ امامیه گشته و به سائر شیعیان مجال زنده ماندن از زیر تیغ بنی عباس را بخشیده بود. همهٔ داعیان نخستین اسماعیلیه ، فدائیان مخلص امامت و تشیّع بودند و اکثراً در زندانها شهید شدند. خلفای بنی عباس برای دستگیری این داعیان مبالغی نجومی جایزه می دادند که بسیاری از شیعیان مذبذب وسوسه شدند و بخدمت بنی‌عباس درآمدند.

همانطور که شهدای صدر اسلام ، بانیان ایمان محمّدی بودند این داعیان اسماعیلی بانیان عرفان جعفری محسوب می شوند.

۱۵ ـ پیدایش قرامطه :

قرامطه از نام حمدان قرمط از مریدان میمون قداح است که خود از مریدان امام صادق بود. قرامطه همان اسماعیلیه ای بودند که موفق به تشکیل نخستین حکومت آرمانی خود در بحرین شده بودند و اگر اصول و اعتقاداتی کمابیش جدید و تکامل یافته تر و گاه متفاوت از اسماعیلیان اولیه پدید آوردند بدلیل جنبۀ اجرائی و اجتماعی و حکومتی بود که تئوری را به عمل می آورد و جامعۀ جمهوری و سوسیالیستی را تبیین و تدوین می کرد و روش های عملی تر را برای یك توسعۀ جهانی جستجو می نمود و براستی نخستین انترناسیونال سوسیالیستی در تاریخ بود که دارای بنیادی دینی ـ عرفانی بود.

این حکومت که بر اساس برابری آحاد و تساوی حقوق اقتصادی و عقیدتی پدید آمده بود بتدریج به یمن و شام و بخش هائی از خراسان بزرگ سرایت کرد و دارای حکومتهای محلّی گردید. در این جامعه اصناف و تعاونیهائی پدید آمد که فقط در قرون اخیر در جهان رخ داده است. آزادی مذاهب و آداب شرعی و برابری طبقات اجتماعی و همیاری و حکومت شورائی و آزادی زنان در کسب حقوق اقتصادی و نیز انتخاب همسر و پرداخت مستمری به بیوه زنان و بازنشستگان و یتیمان از جمله ویژه گیهای این حکومت بود که حدود هزار سال بعد در اروپا پدید آمد که آنهم بنا به بسیاری از منابع تاریخی براساس مطالعات منابع اسماعیلی و تقلید از قرامطه ممکن شده است. نقش قرامطه و ادبیات اسماعیلی در خروج اروپا از قرون وسطی ، نقشی عظیم و سرنوشت ساز بوده که تا به امروز آنگونه که باید توسط محققین و مورّخین اروپائی اعتراف نشده است. اروپائیان فقط پیدایش جنبش ها و تشکیلات فراماسونی را تحت تأثیر فرهنگ اسماعیلیه و قرامطه می دانند و بس . آنها منکرند که تا چه حدّی ترجمۀ متون و تاریخ اسماعیلیه و قرامطه به زبانهای اروپائی در سقوط قرون وسطی و امپراطوری کلیسا و پیدایش رنسانس و اندیشه‌های جمهوری خواه و سوسیالیستی اروپا نقشی اساسی ایفا نموده است. قرامطه نخستین حکومتی در جهان است که ثروتهای عمومی را ملّی ساخت.

مورّخین سُنی مذهب وابسته به بنی عباس و سلاجقه و مغول تلاشی فراوان نمودند که قرامطه را حاصل نفوذ مزدکیان در اسلام معرّفی کنند که برای نابودی اسلام قسم یاد کرده اند. و لذا همان اتهامات ناحقی که در عصر ساسانی نصیب مزدکیان شد دو صد چندانش را نثار قرامطه نمودند و آنان را طرفدار اشتراك جنسی خواندند چرا که اشتراك ثروتهای عمومی ، کوس نابودی سلاطین بود.

در حکومت قرامطه در بحرین و یمن و شام و برخی از مناطق خراسان ، سئوال کردن دربارۀ نام مذهب، نوعی گناه و جرم محسوب می شد. طبق گزارش بسیاری از مورخین و سیاحان غیر اسماعیلی و غیر قرمطی نیز همۀ مردم در یك عدالت اقتصادی آرمانی می زیستند و همه کار می کردند و بدون مأمور و پاسبان و زور، اضافه درآمد خود را به شورای حکومتی می دادند تا در میان فقرا تقسیم شود. در بحرین حتّی یك نفر گدا زندگی نمی کرد. این مسئله نشان می دهد که تا چه حدی تعلیمات داعیان اسماعیلیه موجب تربیت نفس عامۀ مردم شده بود که چنین حکومت آرمانی و شبه بهشتی امکان پذیر گردیده بود.

حکومت قرامطه طبق گزارش متنوع مورخین براستی حکومت مستضعفین بود که بر مبنای ایمان و معرفت دینی پدید آمده بود و اعضای حکومت شورائی نیز به لحاظ رفاه هیچ فرقی با عامۀ مردم نداشتند و این اعضاء جملگی از داعیان حکیم و مؤمن بودند.

غزالی که از علمای طراز اول اهل سنت و مردی منصف بود و برای مدتی هم در خدمت خلیفه کار کرده بود در آثارش هرگز نسبت های ناروائی به قرامطه و اسماعیلیه نداده است و در همه جا در این باب با احتیاط و تردید و حیرت سخن گفته است و بوضوح پیداست که باطناً به این کیش گرایش دارد و تقیه می کند ـ بسیاری از محققین جدید غرب ردّپای معارف اسماعیلی را در آثار غزالی پیگیری می کنند همانطور که در آثار خواجه نصیر طوسی و بسیاری از علمای بزرگ اهل سنت.

هانری کوربن و لوئی ماسینیون دو تن از صدیق ترین اسلام شناسان مدرن اروپا اندیشه‌های نخستین اسماعیلیه و قرامطه را در همهٔ عارفان و علمای طراز اول قرون بعد نشان داده اند و ثابت می کنند که نقش این معارف و حکومت قرامطه و داعیان اسماعیلیه بر کل تاریخ هزارهٔ اخیر اسلام و غرب، نقشی حیرت آور و مکتوم است که باید کشف و اعتراف شود.

قرامطه دشمنان قسم خورده و ایدئولوژیکی سلاطین جور و خاصه بنی عباس بودند و آرامش را بر بنی عباس حرام کردند و طبق اعتراف مورخین وابسته به بنی عباس، آنگاه که قرامطه بواسطهٔ سرکوبیهای خونین و بیرحمانهٔ بنی عباس و خیانت فاطمیان منقرض شدند خزانهٔ خلافت عباسی به کلی تهی گشته و همین امر در انحطاط بنی عباس و انقراض آن نقش مهم ایفا نمود. و این بدان معنا بود که بنی عباس دشمنی سرسخت تر از قرامطه برای خود سراغ نداشت و کل بیت المال غارت شدهٔ مسلمین را صرف نابودی قرامطه ساخت و ورشکست شد و زان پس بنی عباس به دریوزه گی سلاطین سلاجقه مبتلا شد و روی به افول نهاد.

قرامطه که تجلّی پیروزی اجتماعی ـ سیاسی تعلیمات اسماعیلیه بود بمدّت حدود یك قرن مقاومت نمود و برای نخستین بار طعم عدالت و آزادی و برادری و حکومت مردمی را که محصول معرفت امامیه بود بر بشریت چشاند و ثابت کرد که دین محمّد و مکتب تشیّع همان حاکمیت وجدان و عقل و انصاف و آزادی و مساوات است. در این حکومت برای نخستین بار زنان بدون فساد طعم برابری با مردان را چشیدند و بردگان طعم آزادی را و اقلیّت های دینی هم طعم ابراز عقیده را و فقراء طعم رفاه و امنیت را. قرامطه ثابت کردند که دین و عقل و انصاف و محبت جملگی امری واحد است و امامان شیعه اسوهٔ این یگانگی اند ـ قرامطه بنیانگزار عملی دموکراسی و سوسیالیزم اسلامی و لیبرالیزم عقیدتی در تاریخ بشر می باشند.

۱٦ ـ حکومت فاطمیان :

از مجموعهٔ گزارشات متناقض تاریخی دربارهٔ پیدایش خلافت فاطمی در مصر چنین برمی آید که این خلافت تماماً به همّت داعیان اسماعیلی و حکومتهای خود مختار قرامطه بوجود آمد . این امر در آن واحد هم مربوط به زمینهٔ تبلیغی و اعتقادی می شود و هم حمایت نظامی و سیاسی . دو تن از داعیان قرامطهٔ اسماعیلی بنام ابوعبدالله الشیعی و برادرش که مدّتی در شمال آفریقا مشغول تعلیم معارف امامیه بودند زمینه را برای برقراری حکومت خود مختاری از نوع قرامطه در شمال آفریقا مناسب یافتند و تصمیم گرفتند از شیعیان مؤمن آن منطقه در جهت استمرار چنین حکومتی بهره جویند. آنان عبید الله المهدی را که در زندان بسر می برد با مهارتی حیرت آور نجات دادند و در شهر قیروان مرکز مغرب (مراکش) به حکومت رسانیدند. عبیدالله نیز بظاهر از داعیان اسماعیلی شام محسوب می شد که از ترس جاسوسان بنی عباس متواری بود و بالاخره دستگیر شده و به اسارت افتاده بود تا بواسطهٔ قرامطه آزاد شد و به حکومت رسید . ولی عبیدالله سودای دیگری در سر داشت و ادّعای مهدویت و امامت کرد و شجره نامه ای تدارك دید و خود را از نوادگان اسماعیل بن جعفر صادق و امام غایب معرّفی نمود که ظهور کرده است و قصد حکومت عدل جهانی دارد. با این حال قرامطه باز هم از حمایت او دست نکشیدند و به دولت او سامان بخشیدند تا با اتحاد مردم آن منطقه ، بنی عباس را بکلّی براندازند. ولی عبیدالله بسرعت بسوی سلطنتی مشابه بنی عباس میل نمود و ابوعبدالله و برادرش را به خود بدگمان و مظنون ساخت و لذا در یك ضیافت ناجوانمردانه این دو برادر را دستگیر نمود و به قتل رسانید و پایهٔ حکومت عدل جهانی خود را بر خیانت بس ناجوانمردانه ای استوار کرد و این دو برادر را که از مقاصد ضدّ دینی او باخبر شده بودند نابود کرد تا رسوا نشود زیرا این دو برادر می دانستند که او نه امام است و نه مهدی موعود . بدین ترتیب فاطمیان پدید آمد و قرامطه را بسیار بیش از بنی عباس، دشمن خود یافت و در صدد نابودی آنان برآمد و بجای اینکه بنی عباس را براندازد تمام قوایش را صرف نابودی قرامطه نمود و عملاً با بنی عباس متحد گردید و با بنی عباس در سرکوبی و قتل عام قرامطه همداستان شد.

فاطمیان که بسرعت توسعه یافتند و کشور گشائی کردند پس از فتح شمال آفریقا بتدریج مقرّ حکومت خود را در مصر بنا نهادند و جمعاً دویست و شصت سال حکومت کردند و همچون شاهان ایران و خلفای بنی عباسی و به رقابت امپراطوران اروپائی کاخها ساختند و عشرتکده ای افسانه ای بنا نمودند و هر رقیبی را به قتل رسانیدند و نهایتاً برادر کشی و پسر کشی و پدر کشی در میان سلاطین فاطمی آشکار گردید و سنّت همهٔ شاهان جور را یکبار دگر تکرار نمود با این تفاوت که جملهٔ این شاهان دعوی امامت داشتند و خود را از اعقاب فاطمه می خواندند.

فاطمیان برای نبرد با بنی عباس و احیای حکومت عدل علی و معارف شیعی پدید آمدند ولی همهٔ فقها و وزراء و سرداران و علمای شرع حکومتشان از اهل سنت و وابستگان فراری خلفای بنی عباس و برخی یهودهای منافق بودند و تنها چیزی که در این حکومت هرگز مشاهده نشد فقه شیعیِ جعفری و عدالت علوی بود.

قاضی نعمان که چند تن از خلفای فاطمی را وزارت نمود و کل قوای قضائی را تحت رهبری داشت یك فقیه مالکی و سنی مذهب بود و کمترین تعلقی به فقه امامیه نداشت. مهمترین حوزهٔ علمیهٔ فاطمیان مدرسهٔ الازهر بود که تاکنون ادامه دارد و پایگاه تعلیم و ترویج فقه بنی عباس بود و همهٔ مدرّسین آن اهل سنت بودند و این بدان معنا بود که این به اصطلاح امامان زمان کمترین علمی دربارهٔ اجتهاد و فقه امامیه نداشتند و در هر امری محتاج فقهای اهل سنت

بودند و در بسیاری از موارد مهم حکومتی از مشاورین یهود و نصاری استفاده می کردند. خلاصه اینکه از امامت این خلفا فقط واژهٔ «امام» خودنمائی می کرد. ماهیت این خلفا بسیار شبیه خلیفهٔ سوّم راشدین یعنی عثمان بود.
خلفای فاطمی فقط شهر قاهره پایتخت خود را به سبك بغداد و آندلس و رم و مرو آراستند و همچون بنی عباس برای فریب مردم مراکز بحث و مجادله های علمی و فلسفی پدید آوردند و بخشی از بیت المال مسلمین را صرف این نمایشات علمی نمودند تا کسی ضعف علمی و فقهی این امامان را مورد سئوال قرار ندهد. البته برخی از سلاطین فاطمی از فرط این رسوائی تلاش کردند که مراکزی شیعی هم پدید آورند و نمادی شیعی به دربار خود بخشند ولی این تلاش مذبوحانه موجب رسوائی و انحطاط خلافت شد و نهایتاً اعتماد عمومی شیعیان را از دست دادند و با یك جملهٔ بسیار ساده صلاح الدّین ایوبی از پا درآمدند و دوباره خطبه بنام خلفای بنی عباسی خوانده شد و عملاً با این کودتای بزرگ هیچ تغییری محسوس رخ نداد و تبدیل یك امپراطوری اسماً شیعی به سنی گویا فقط یك تغییر نام بود و بس.
با همهٔ عداوتهای خونین فاطمیان ، قرامطه که درواقع بانیان این خلافت خیانتکار بودند توانستند در شام یعنی همسایگی مصر برای حدود بیست سال حکومت خود مختار قرامطی به رهبری راشد الدّین سنان پدید آورند که عدالت و آزادی و فرهنگی بسیار شبیه حکومت بحرین و یمن را به ارمغان آورد . راشد الدّین سنان نیز از داعیان مؤمن و مردی عارف و صاحب کرامات بود و مردم شام به او ارادت و ایمانی عظیم داشتند. او همچون حسن صباح مردی بغایت زاهد بود و به تقلید از امامان شیعی فقیرانه می زیست و هرگز کاخی بنا نکرد و درب دارالحکومت او شبانه روز بدون هیچ پاسبانی برای عامهٔ مردمان گشوده بود. با اینکه به لحاظ شیوهٔ زندگانی و حکومت بسیار شبیه امامان شیعه بود ولی برخلاف شاهان فاطمی هیچ ادعائی نکرد. او نیز چون حسن صباح دارای فدائیانی حیرت آور بود که بر سپاهیان صلیبیِ اروپا ضربات شدید وارد ساخت و یکی از شاهان اروپا را در بیت المقدس از پا درآورد و هراسی عظیم در دل صلیبیان پدید آورد و روحیهٔ خلفای بنی عباس در بغداد را نیز شدیداً تضعیف نمود. او از نزد خود اجتهاد می نمود و برای مردم شام برای مدّتی یك زندگانی بهشتی پدید آورد و مردم را غرق در صلح و عدالت و رفاه ساخت و اکثر آرمانهای قرامطه را محقق نمود و به زنان نیز حیثیت و عزّتی خارق العاده بخشید و ضربه ای مهلك بر گردهٔ مرد سالاری اعراب وارد ساخت و تا مدتها هیچ مرد عرب قادر به داشتن حرمسرا نبود . خود راشد الدین سنان به تقلید از سلمان فارسی بافندگی می کرد و رزق خانواده اش را از این طریق تأمین می نمود و چون عامهٔ مردم می زیست و خاری در چشم خلفای فاطمی و در همسایگی آنان بود و ماهیّت نا امام بودن آنان را آشکار می ساخت ولی هرگز با آنان در نیفتاد و دشمن اصلی را خلفای بنی عباس می دانست چرا که بهر حال قلمرو سلطنت فاطمیان مأمن بسیار مناسبی برای شیعیان شده بود و فاطمیان بواسطهٔ ادعائی که داشتند مجبور بودند که شیعیان را ایمن دارند تا به بقای خود ادامه دهند.
برخی از مورّخین اروپائی تلاش کرده اند تا فاطمیان را حامی دانش و آزادی و فرهنگ و هنر و برابری معرّفی کنند که خدمت بزرگی به جهان اسلام و معارف اسلامی نموده اند درحالیکه فاطمیان عمدتاً مشغول وارد کردن فرهنگ اروپائی و فلسفهٔ یونانی به جهان اسلام بودند و نه صدور معارف اسلامی به اروپا . آنان به لحاظ شیوهٔ حکومت و فرهنگ ، حامی اروپائیان و مقلّد آنان بودند و لذا روابط بسیار حسنه ای با اروپا برقرار ساختند و تجارت رونقی کلان یافت که درآمدی بسیار به خزائن فاطمی سرازیر می ساخت تا کاخهای خود را توسعه دهند. و به لحاظ فقهی تنها فقهی که بر کلّ فاطمیان و حکومت آنان مسلّط بود فقه اهل سنت و خاصه مالکی بود. در دورهٔ اوج فاطمیان یعنی خلافت مستنصر باالله شهر قاهره یك شهر کاملاً اروپائی شده بود و برای اروپائیان بسیار دل انگیز بود. در این

خلافت تنها اموری که توسعه یافت تجارت با اروپا و معماری اروپائی و آداب اشرافیت رومی بود و تنها امری که هرگز رخ ننمود فرهنگ امامیه بود. سلطنتی که خود را حکومت امام شیعه می دانست کمترین امکانات رشد و تبلیغ را برای شیعیان قائل شده بود و شیعیان همچون یك اقلیت زندگی می کردند و کمترین قدرتی در حاکمیت نداشتند.

همانطور که بنی عباس تحت عنوان دفاع از حقّ علی و انتقام واقعهٔ کربلا بر سر کار آمدند و اکثر شیعیان را فریفتند و بین امامیه انشقاقی عظیم پدید آوردند و اثنیٰ عشریه را ضدّ اسماعیلیه معرفی نمودند و نهایتاً حکومتی خون آشامتر از بنی امیه از آب در آمدند فاطمیان هم تحت عنوان مهدویت از انتظار شیعیان سوء استفاده کردند و بقدرت رسیدند و همهٔ شیعیانی را که در بقدرت رسیدن آنان نقشی تعیین کننده ایفا کردند به قتل رسانیدند همچون به قتل رسانیدن ابومسلم خراسانی در کاخ بنی عباس .

سخن از فاطمیان بعنوان یك امپراطوری همچون همهٔ سلاطین تاریخ جهان، امری دگر است و چه بسا می توان این شاهان را بمراتب شاهان عادلتر و مردم دوست نامید که کل بیت المال را به مصرف خود و خاندان و مزدوران خود نرسانیدند و ته سفرهٔ حکومت را در نزد مردم می تکاندند و لذا مردم نیز برای آنان جانفشانیها کردند و به واسطهٔ همین امر بود که فاطمیان توانستند در مقابل خلفای بنی عباس مقاومت کنند و حتّی یکبار بغداد را نیز تصرّف نمودند و برای مدتی در آن باقی ماندند و نیز در مقابل سپاهیان صلیبی اروپا مقاومتهائی عظیم نشان دادند و برای نخستین بار برای مدّتی بیت المقدس را تصرّف نمودند که البتّه از همت صلاح الدین ایوبی بود و نه خلفای فاطمی.

به زبان امروزین و از منظر محققین اروپائی، خلفای فاطمی اکثراً یکی از دموکرات ترین و لیبرال ترین سلاطین جهان اسلام محسوب می شوند که گوئی هیچ تعصّب عقیدتی نداشتند.

بنظر ما از حیث عقلی و دینی و انصاف تاریخی درست آن است که سلسلهٔ فاطمیان را همان نهضت و حکومت امام زادگان و علویان اقتدارگرا بدانیم و نه حکومت امامان یا حتّی شیعیان مخلص . چیزی از جنس نهضت ابومسلم خراسانی و مختار و بابك خرم دین و امثالهم . ولی حکومت قرامطه براستی حکومت مؤمنان مخلص عارف شیعی بود که ادّعای امامت هم نداشتند و مردمانی خوش بین و ساده و پهلوان بودند که اعتمادشان به فاطمیان یکی ازعلل انقراض آنها گردید . ولی حسن صباح عبرت گرفت و آن خطا را تکرار نکرد.

۱۷ ـ نهضت حسن صباح :

در دورانی بغایت سیاه از تاریخ اسلام که مسلمانان و ایرانیان و خاصّه شیعیان در زیر چکمه های ترکان سلجوقی و تیغ خلفای بنی عباس جان می کندند و جان و مال و ناموسشان لحظه‌ای امنیت نداشت و هر روز مجبور به تعویض مذهب می شدند تا زنده بمانند مردی از مردان خدا و عاشق امامت و عارف بر دین محمّد ص بپا خاست و عیش خونین این دشمنان خدا و خلق را بر هم زد و آنها را به ورطهٔ هلاکت کشانید و به مردم امکان نفس کشیدن داد ـ این مرد کسی جز حسن صباح از اهالی ری نبود .

برخی از منابع تاریخی او را اصلاً از اهالی قم می داند. او پیرو شیعهٔ اثنیٰ عشری بود و طبق زندگینامهٔ مختصری که از او باقی مانده ، از تشیّع فلسفی ـ یونانی بیزار بود و آن شاخه از شیعهٔ اسماعیلی را که تحت فلسفهٔ یونانی و علم زده گی بیمار گونه و مغرض بنی عباس و فاطمی پدید آمده بود را بعنوان دین رد می کرد و علناً این شعبه را «فلسفه» می خواند و نه ایمان مذهبی ـ هر چند که خود حسن صباح تحصیل کردهٔ مدرسهٔ نظامیه و یك عالم دینی و منجّم و طبیب نخبه بود ولی حساب دین و امامت و ایمان را از مدرسه جدا می دانست و از مدرسه ای کردن دین بیزار بود و آنرا خطر و آفتی می خواند همانطور که همهٔ عارفان بزرگ چنین می اندیشیدند.

به روایتی حسن صباح از خاندانی ایرانی بود که پدر و جدش به کوفه که کانون تجمّع علویان بود مهاجرت کرده بودند و تحت خفقان بنی عباس برای مدّتی شیعه بودن خود را تقیه نموده و خود را اهل سنت می خواندند که نهایتاً با هجرت و رجعت به وطن خود ، شیعه گری خود را عیان نمودند ـ ولی مذهب اثنی عشری به دو دلیل در آن دوران دچار رخوتی عظیم گشته بود. یکی مکر دستگاه بنی عباس و سیاست دو گانهٔ این خلفای حقّه باز نسبت به اثنی عشریه بود تا بتواند جهان شیعه را به دو شقه متنازع اسماعیلی و اثنی عشری تقسیم کند و هر یك را به تنهائی نابود کند همانطور که از طرفی امامان اثنی عشری را یکی پس از دیگری مسموم ساختند و شیعیان مخلص آنان را ترور نمودند و از طرفی دگر بطوری علنی تر شیعیان اسماعیلی را قتل عام می کردند. بنی عباس چنین وانمود کردند که حامیان شیعهٔ اثنی عشریه هستند. سیاست ولایتعهدی اجباریِ امام رضا ع یکی از آشکارترین حقه بازی تاریخی بنی عباس بود که بخش عظیمی از شیعیان اثنی عشریه را فریفت و حتّی به همکاری با خلافت کشانید ـ با این سیاست رذیلانه، بنی عباس خاصّه در دوران خلافت هارون و پسرش مأمون توانست ایرانیان را که مهد امامیه بودند بفریبند و امت خویش سازند. ولی درعمل همهٔ کسانی را که بعنوان وزیر و مشاور و سردار به آنان خدمت کردند ، یکی پس از دیگری به قتل رسانیدند. تراژدی خاندان برمکی یکی از مشهورترین این فجایع می باشد ـ خوش باوری ابومسلم خراسانی به عباسیان نیز حاصل این مکرعظیم بود که نهایتاً خود او را به کشتن داد.

ولی علّت دیگر رخوت شیعیان مسئلهٔ غیبت کبریٰ بود که با امام دوازدهم در سال دویست و شصت هجری قمری آغاز شد و اثنیٰ عشریه را مبدّل به امّتی بی امام ساخت و در انتظاری منفعل قرار داد.

حسن صباح که همهٔ بلاد اسلامی را گشته و با همهٔ طبقات شیعه و علمای آن حشر و نشر داشت این فاجعه را درك نمود و دست به ترفندی بس حیرت آور زد و آن این بود که خود را اسماعیلیه خواند و مظلومترین و خونین ترین بخش شیعه را مهد نهضت خارق العادهٔ خود ساخت و در عین حال تا به آخر روابط پس پرده اش را با علمای اثنیٰ عشریه حفظ کرد ـ او در خطبه ای در قلعهٔ الموت گفت : ای برادران مبادا پندارید که اثنیٰ عشریه مخالف ماست و یا اینکه ما مخالف اثنی عشریه هستیم ـ ما یکی هستیم و بنی عباس ما را دو تا کرده و متأسفانه بسیاری از اثنی

عشری‌ها نیز بازیچهٔ بنی عباس شدند و ولایتعهدی امام رضا را واقعی پنداشتند و باور نمودند. آنها بزودی متوجّه اشتباه خود خواهند شد.
شاید هیچکس چون حسن صباح در کلّ تاریخ امامیه فاجعهٔ اسماعیلی و اثنیٰ عشری و کاذب بودن و توطئهٔ بنی عباس بودن این انشقاق مهلك را درک نکرده بود. همچنین او بر آفت ها و انحرافات هر یك از این دو شیعه گری ، علمی خارق العاده داشت و علل آنرا درك می کرد، یعنی فلسفه زده گی اسماعیلیه و قشری گری اثنیٰ عشریه، انقلابیگری اقتدارگرای موجود در اندیشهٔ اسماعیلیه و انتظار و انفعال عافیت طلبانهٔ اثنیٰ عشریه ، و نیز فتنه هائی که از طریق بنی عباس به هر یك از این دو شیعه گری سرایت کرده بود که اسماعیلیه را بسوی نوعی افراط گرائی عقیدتی تهدید می نمود و اثنیٰ عشریه را بسوی نوعی بی غیرتی و صبر ستم پذیرانه.
حسن صباح بوضوح درك می کرد که مکتب امامان شیعه و خاصه مدرسهٔ حیرت آور امام صادق مهد تفرقه هائی شده که هم رحمت و وسعت ببار می آورد و هم خطر هلاکت و نابودی شیعه را. او می دید که از مکتب امام صادق تخصّص هائی رخ نموده که هر یك به راه خود می رود تا آنجا که اصل اسلام و امامت را به نسیان می سپارد: فقه اسلامی، طب اسلامی، نجوم اسلامی، حکومت اسلامی، فلسفهٔ اسلامی، عرفان اسلامی، زهد اسلامی و.... او می دید که مثلاً بایزید بسطامی در محضر امام صادق از پی تصوف رفت، امام مالکی از پی فقه محض رفت، حسن بصری از پی عرفان مدرسه ای رفت، جابر بن حیان از پی طب و شیمی رفت و.... و امّا مریدان کامل و جامعی چون ابوالخطاب و ابن میمون از پی امام شناسی و توحید رفتند و در عین حال همهٔ آن تخصّص ها را بخدمت اصل دین درآوردند و به بیداری و هدایت خلق پرداختند . حسن صباح نیز به همین راه کامل رفت و کلّ معارف و نبوغ علمی و دینی و سیاسی خود را بر محور امامت و نجات خلق بسیج نمود و معتقد بود که بایستی شیعیان شرایط جهانی را برای ظهور امام فراهم سازند و صبر عافیت طلبانه دیر یا زود به انحطاط دینی می انجامد و بخدمت خلفای جور در می آید. او می دید که چگونه بنی عباس و سلاجقه، کل مسلمین و خاصه شیعیان را فریب داده و تحت عنوان اشاعهٔ علم و هنر و فلسفه و فقه ، همهٔ این شعبات دین را مبدّل به فرقه هائی ضد و نقیض ساخته و از این تفرقه ها به استمرار حکومتهای خود و غارتگریهای بی امان می پردازند و هر مخالفی را ملحد و اشتراکی مذهب می خوانند و خونش را مباح می کنند. او می دید که چگونه این دو سلطنت همهٔ علما و فقها را بخدمت گرفته‌اند و تطمیع نموده و برعلیه منافع مردم بکار می برند. و از همه دردناکتر اینکه فاطمیان نیز به همین سنت پیوسته اند.
خواجه نظام الملك و حکیم عمر خیام از یاران دبستانی او بودند و دو نابغهٔ علم و دین محسوب می شدند و اینك یکی وزیر ترکان سلاجقه و دستبوس خلفای خون آشام عباسی گشته و دیگری با مستمری کلانی که از ملکشاه سلجوقی دریافت می کند کنج عافیت گزیده و مشغول عیش عارفانهٔ خویش است. حسن صباح در نیمهٔ اول عمرش تا حدود پنجاه سالگی پنداشته بود که از طریق مذاکره و مباحثهٔ علمی و دینی و قرآنی می توان این شاهان جور را هدایت کرد تا دست از ستم بردارند ولی پس از تجربه های بغایت تلخ در مذاکره و مشاورهٔ با خواجه نظام الملك در دربار سلجوقی و خلفای بنی عباسی از طریق مکاتبه و حضور دو ساله اش در حکومت فاطمیان در عصر خلیفه مستنصر باالله به این نتیجه رسید که شاهان قابل هدایت نیستند و او باید به راه خود برود . این مسئله را خود او نیز در رسالهٔ «هفت باب» اعتراف کرده و سپس افزوده که خداوند راه هدایت را به او نشان داده و به او مأموریت احیای دین و عدالت بخشیده است. در قدرت روحانی و نفوذ معنوی و نبوغ استثنائی او می توان یك هدیهٔ الهی و رسالت غیبی را درك نمود که حتّی دشمنانش را به اعتراف وا می داشت و او را یك جادوگر بزرگ می خواندند که مغز پیروان خود را شستشو می دهد و فدائی آرمان خویش می سازد.

حتّی مورّخین سنّی مذهب و مغولی نیز به زهد و پرهیزگاری خارق العاده و عدالت طلبی او معترفند و در این بابت او را یك دیوانه می خوانند که عمری نان و ماست می خورد و پسران خودش را بخاطر خطائی کوچك گردن زد و در عین اسماعیلی و باطنی و عارف بودن ، اسوهٔ شریعت محمّدی بود و به شیوهٔ امامان می زیست و خود نیز یك پهلوان حیرت آور در میدان نبرد بود و فرمانش بدون استثناء اطاعت می شد و هیچ امری نبود که محقق نگردد . و در عین حال جوانمردی و آزاد اندیشی او در قبال دشمنانش نیز از جانب دشمنانش همواره اعتراف شده است.

او از طریق فدائیان خود تا آخرین لحظه با دشمنانی که به مهلکه افتاده بودند امر به معروف و نهی از منکر و بحث علمی و دینی می نمود تا آنان را از راهی که می روند منصرف سازد تا مجبور به قتل آنان نشود. او پس از سالها مذاکره و مباحثهٔ کتبی با خواجه نظام الملك بالاخره دستور قتل او را صادر نمود. با سائر دشمنان بیرحم خود نیز همین شیوه را بکار می بست و هرگز مقابله به مثل نمی نمود.

همهٔ دختران حسن صباح همچون عامهٔ مردم و بلکه مثل فقیرترین مردمان ، از طریق دوك ریسی ارتزاق می نمودند و نه از بودجهٔ کلانی که در نزد حسن صباح بود و خرج نهضت او می شد. در قلعهٔ الموت، حسن صباح فقیرترین افراد بود. او در پاسخ به نامهٔ شاه سلجوقی که وی را تهدید نموده بود با کمال قدرت ولی با استدلال علمی و دینی، شاه را امر به معروف و نهی از منکر می کند و به یادش می آورد که خلفای بنی عباسی جملگی زناکار و دزد و دائم الخمرند و چگونه استکه شاه و وزیر اسلام پناه او یعنی خواجه نظام الملك این خلفا را نمایندگان پیامبر و اسوهٔ دیانت می خواند ولی او و یارانش را ملحد می نامند. آیا ملاك شاه و خواجه در مسلمانی چیست؟

حسن صباح پس از آنکه دستگاه بنی عباس و سلاجقه را عملاً آزمود و از آنان قطع امید نمود راهی مصر شد تا تکلیف خود را با خلفای فاطمی که دعوی امامت داشتند روشن کند. مستنصر باالله که آوازهٔ حسن را شنیده بود شدیداً وی را پذیرا گردید و محرم اسرار نمود و حدود دو سال در نزد خود بعنوان مشاوری ویژه نگاه داشت ولی بناگاه او را به زندان افکند و دستور قتلش را داد. نجات حسن از زندان مخوف خلیفه نیز یکی از کرامات حسن تلقی شده است. او معجزه آسا گریخت و به ایران بازگشت و برنامهٔ خود را به عمل آورد. حدود شصت سال داشت که بر قلعهٔ الموت وارد شد و حدود سی و پنج سال در آنجا به فرماندهی پیروان خود پرداخت. ولی هرگز هیچ موضعی آشکار برعلیه خلفای فاطمی اتخاذ نکرد و بلکه خود را حامی آنها و آنها را حامی خود معرفی نمود تا بدینوسیله بتواند از سلاجقه و بنی عباس زهر چشمی بگیرد. ولی همهٔ یاران او بوضوح می دانستند که خط مشی و راه دین و نهضت او بکلی جدای فاطمیان است و او فاطمیان را امامانی قلّابی می داند. او در بستر معرفت و ایمانی که داعیان اسماعیلی و قرامطی در ایران پدید آورده بودند و مخصوصاً در مرکز ایران و منطقهٔ دیلمستان (مازندران) نفوذی عمیق یافته بود، حکومت چریکی خود را بر پا نمود و همچون حکومتی در حکومت سلاجقه عمری حیرت آور نمود. و بتدریج همهٔ قلاعهای ایران را فتح نمود و قلاعهائی جدید ساخت و داعیان و فرماندهان و فدائیان و مریدان خاص خود را در این قلعه ها مستقر و ایمن ساخت. حکومت حسن صباح برخلاف قرامطه که مناطق کوچکی را بصورت حکومتهای خود مختار و علنی اداره می کردند، حکومتی مخفی و شبانه بود و بر کل بلاد اسلامی و ایران زمین همچون روحی احاطه و فرمان روائی داشت و چون میر غضبی بالای سر همهٔ حکام جور ایران و عربی و ترك قرار داشت و خواجه نظام الملك حتّی برای رفتن به مسجد سه هزار سپاهیِ ورزیده و نخبهٔ ارتش ایران را با خود بعنوان بادی گارد حمل می نمود تا مبادا یکی از فدائیان حسن ، خونش را بریزد. خلفای بنی عباسی حتّی در کاخهای خود در بغداد ایمن نبودند. در طی حکومت حسن در الموت، علاوه بر چندین خلیفه و شاهزاده و وزیر و استاندار و حاکم شرع مزدور که به قتل رسیدند صدها تن مزدور خلفا و شاه سلجوقی نیز که بغارت مال و جان و ناموس مردم مشغول بودند پس

از اتمام حجتهانی کتبی و شفاهی، ترور شدند . یك خلیفهٔ فاطمی و یك شاه فرنگی نیز از جملـه این اعدامهای انقلابی بودند. و امّا اینکه حسن صباح را بنیانگزار اسماعیلیهٔ نزاری یا اسماعیلیهٔ ایرانی می دانند مسئله ای است کـه تـا بـه امروزه مورد تحقیق دهها مورّخ بوده و مجموع این تحقیقات نشان می دهد کـه حسن را بـا خلفـای فاطمی و امام بازیهای درباری کاری نبود و او تا به آخر عمر یك اثنی عشری مؤمن و معتقد به غیبت امام بود.

اسماعیلیهٔ نزاری و خاصه امامان آقا خانی در سدههای اخیر تلاش بسیاری کرده اند تـا ثابت کنند کـه امام نـزار پسر مستنصر باالله و یا نوهٔ او، در قلعهٔ الموت پنهان بوده است. ولـی هیچیك از این مدّعیان و منـابع نمـی گوینـد کـه چـرا بالاخره حسن صباح این امـام را ظاهر و معرّفی ننمـود و بـه هنگـام مرگش یك شورا معرفی نمود کـه تحت رهبری بزرگ امید که یك داعی ایرانی بود ، قرار گرفت. اصلاً منظور از مخفی ساختن این امـام یـا امـام زاده در الموت چـه بوده است و چرا چنین امامی را احدی از ساکنان الموت ندیدنـد و چرا هرگز ظهور نکرد . پاسخ همـهٔ این معمّاهـای ساختگی واضح است و آن اینکـه اصلاً امـامی را حسن از مصر بـه الموت نیـاورده بـود و اصولاً حسن صبـاح یـك اسماعیلیهٔ فاطمی نبود. ولی حدود دو نسل بعد از حسن صباح بـه ناگـاه کسانی در الموت پیدا شدند کـه جملگـی از فرزندان بزرگ امید ایرانـی بودنـد و ادعـای امامت کردنـد و خـود را از اعقـاب امـام جعفر صـادق و همـان امـام غایب معرّفی نمودند و از این دوره بود که قلاعهای اسماعیلیه در ایران مرکز انحطاط و آدمکشی و پدرکشی و فساد گردید و ذاتـاً تبدیل شـد و مبدّل بـه سلطنت گردید و اصـول اولیـهٔ خـود را فرامـوش نمـود تـا آن حـد کـه فدائیان خـود را بـه مزدوری و آدمکشی های سیاسی سائر حکّام گماشتند.

آخرین امامان نزاری در الموت بتدریج از فرط فساد دچار جنون هایی حیرت آور شدند و یکـی از امامـان آنهـا علنـاً بـه مذهب اهل سنت گرائید و با بنی عباس دوستی نمود و با سلاجقه پیمان دوستی امضاء کرد و همهٔ آبـاء و اجداد یعنـی امامان ما قبل از خود در الموت را لعنت کرد و این لعنت نامه را به همـهٔ بـلاد اسلامی فرستاد و از امامت خـود توبـه نمود . این امام (!) که معروف به «حسن نو مسلمان» شد دوباره دارای جانشین گردید کـه پـدر خـود را لعن نمـود و بـدین ترتیب پـدر کشـی و پسر کشـی در المـوت نیـز همچـون کـاخ همـهٔ شـاهان جـور آغـاز شـد و نهضت حسن صباح همچون نبوت محمّدی و امامت علی ع، بواسطهٔ پیروان کذابشان به انحطاط و سلطنت و فساد و جور گرائید. و فاجعهٔ همیشگی تاریخ ادیان در الموت نیز تکرار شد.

آخرین امام کذاب نزاری در الموت تسلیم هلاکو خان مغول شد و در کاخ او مدتی به عیاشی پرداخت تا بـالاخره بدست یکی از فدائیان غیور بازمانده از قبل ، به قتل رسید. این آخرین امـام کذاب کـه خورشـاه نـام داشت چاپلوسـی و دست بوسی امرای مغول را بحدی رسانید که هلاکو خان را نیز منزجر ساخت و بیزار نمود و او را از خود دفع کرد.

در زمان حسن صباح و تحت امر وی، دو شاه و دو خلیفه و دو وزیر اعظم و یك ملکـه (ترکـان خـاتون همسر ملکشـاه سلجوقی) و دهها حاکم شرع مزدور و صدها تن از امرای ارشد در کاخهایشان به قتل رسیدند. چنـین قدرت و نفوذی از جانب یك صوفی ِ جنگجو و مرتاض در کل تاریخ بشر سابقه ای نداشته و بعدها هم تکرار نشده است و لـذا تـا بـه امروز شخصیت حسن صباح همچون افسانهٔ خدایان در آمده است و مستمراً به حیرت محققان و مورخین می افزاید.

حسن صباح نخستین مسلمان مؤمنی بود کـه بـه همـهٔ یـاران و علمـای شیعه سفـارش نمـود تـا آثـار خـود را بـه زبـان فارسی بنویسند و بدین طریق دین اسلام و تشیّع را از اسارت اعرابِ ضدّ دین نجات دهند و دین محمّد و امامت را بـه ایران منتقل کنند . فقط از این دوران به بعد است که آثار فقهی و علمی و عرفانی به زبان فارسی آغاز شد کـه نقطـه عطفی در کل تاریخ اسلام محسوب شده است و ایران را از چنـگ اعـراب رهانیده است. حسن صباح طبیبی خـارق العاده و گیاه شناسی نابغه بود که این علم را نـه در مدرسه بلکه از نزد خود یافته بود و عجیب ترین بیمارستان را در

کل تاریخ در الموت و برخی دگر از قلعه‌ها بنا نمود که امراضی لاعلاج به شیوه هائی حیرت آور شفا می یافتند و همهٔ طبقات مردم از هر مذهبی در این بیمارستانها مجاناً مداوا می شدند. علاوه بر این در این قلعه ها داروهائی ویژه از طریق گیاهان تولید می شد و به سراسر بلاد اسلامی و حتّی تا هند و اروپا ارسال می گشت و خواص داروئیِ آنها نیز بهمراه بسته بندی ها کتباً وجود داشت تا حشاشین (دارو فروشان) موارد استفادهٔ آنها را بدانند و به مردم توصیه کنند و این یك خدمت عمومی بود و نه کاری تجاری.

افسانهٔ فدائیان :

این توهّم مغرضانه و ابلهانه که توسّط برخی از مورّخین مغولی و عباسی و نیز متأخرین اروپائی دامن زده شد که گوئی حسن صباح این قدرت عظیم روحی را از طریق موادّ مخدر و مصرف حشیش کسب کرده و مریدانش را نیز بواسطهٔ حشیش شستشوی مغزی می داده و مبدّل به قهرمانانی افسانه ای و روئین تن می نموده است یکی از واضح ترین دلیل حماقت ذاتی همهٔ این مورخین است چرا که لااقل امروزه به تحقیق و تجربه ثابت شده است که مصرف حشیش و داروهای روان گردان که مشتق از حشیش هستند نه تنها مصرف کننده را قهرمان و پهلوان و روئین تن نمی کند بلکه اتفاقاً موجب انحلال اراده و شعور و شجاعت می شود و مولّد انواع وسواس ها و تردیدها و هراس هائی جنون آمیز است و بزدلی و دریوزه گی و چاپلوسی یکی از ویژه گیهای همهٔ مصرف کنندگان آن می باشد.
نام «حشاشین» که یکی از عناوین عامیانهٔ داروسازان و دارو فروشان دوره گرد اسماعیلی در دوران حسن صباح بود بهانه‌ای لغوی برای دامن زدن به این اتهام ابلهانه گردیده درحالیکه حشیش در فرهنگ ایرانی به هر دارو و مسکّنی اطلاق می شد و حشاش هم به داروسازان و دارو فروشان گفته می شد. و امروزه هنوز هم مخصوصاً در استان مازندران و سمنان این واژه به معنای مذکور در مردم کاربردی روزمره دارد و مثلاً به آدمهای رنجور که مستمراً دارو مصرف می کنند حشیشی گفته می شود.
و امّا به روایتی و حتّی به نقل از خود حسن صباح ، حدود هفتاد هزار فدائی تربیت شده بودند که کلّ زندگیشان ایمان و اعتقادشان بود که تحت رهبری حسن صباح پدید آمده بود. بسیاری از جوانان و مخصوصاً طلبه های حوزه های‌علمیه که تحت تعالیم داعیان مخفی حسن صباح بودند برای فدائی شدن داوطلب می شدند و به قلعه های مخصوص که تعلیم و تربیت ویژهٔ علمی و دینی و نظامی و کوماندوئی را به این داوطلبان عرضه می کرد ارسال می شدند و چند سال (از دو تا چهار سال) بطور فشرده و شبانه روز تعلیم و تربیت می یافتند و انواع ریاضت ها را بجان می خریدند و مبدّل به انسانهائی روئین تن می گشتند که در کل تاریخ بشری مشابه چنین جوانانی گزارش نشده است.
این مراکز تعلیم فدائی که تقریباً در همهٔ قلاعهای صدگانهٔ حسن صباح وجود داشت تعدادی از نخبگان را برای مدارج عالیتری معرّفی می کرد و به یکی دو قلعهٔ خاصّ فرستاده می شدند که محل تربیت فدائیان مطلق بود. یکی از مهمترین مراکز تربیت فدائی مطلق ، قلعهٔ طبس در نزدیکی شهر طبس در خراسان بود که تحت فرماندهی یك داعی حیرت آور بنام شیرزاد قُهستانی بود و دارای شخصیتی بسیار شبیه حسن صباح بود.
داستان مقطوع النسل ساختن (اخته نمودن) فدائیان مطلق در قلعهٔ طبس نیز از جمله افسانه های مربوط به نهضت حسن صباح می باشد و براستی تاکنون درستی یا نادرستی آن محقق نگشته است. ولی اگر این داستان واقعیت داشته

باشد اتفاقاً بر عظمت و قداست و میزان اخلاص این جوانان دلالت دارد و نیز قدرت روحانی حسن صباح بر مریدانش. به لحاظ دینی و شرعی نیز امری بیشتر از عملیات انتحاری (استشهادی) نمی باشد همانطور که این مسئله در قرآن کریم هم بوضوح ذکر شده است که اگر خداوند به مؤمنانش امر به کشتن نفس خود نماید فقط اندکی اطاعت می کنند. این نفس کشی در یك معنا می تواند مترادف مقطوع النسل نمودن خود و کشتن شهوت جنسی در خویشتن باشد که هستهٔ مرکزی نفس پرستی و دنیا پرستی بشر است.

در دوره ای که خلفای بنی عباس و شاهان سلجوقی برای نابود سازی نسل شیعیان از هیچ جنایتی دریغ نداشتند تعدادی از جوانان مؤمن از دنیای خود می گذشتند تا مابقی شیعیان بتوانند به روی زمین باقی بمانند و نسلشان برنیفتد. در زمانی که شیعه و علوی بودن مترادف با مرگ و نیستی بود اقدام به چنین عملی ایثارگرانه خیلی هم حیرت آور و خلاف شرع نمی توانست باشد . همانطور که طبق قانون عقل و شرع ، یك انسان می تواند به هنگام گرسنگی که جانش را تهدید می کند لاشهٔ مردار و حیوانات حرام گوشت را هم بخورد. شیعیان در آن دوران مواجه با نابودی حتمی نسل و دین خود بودند. و درست به همین دلیل به امر حسن صباح همهٔ شیعیان و پیروانش تقیه می کردند و دین و اعتقاد خود را ظاهر نمی ساختند و ایمان امری کاملاً قلبی بود و لذا مشهورترین نام پیروان حسن صباح هم «باطنیه» بود. شرایط زندگی شیعیان در آن دوران بمراتب مرگبارتر از شرایط زندگی مردم فلسطین در اسرائیل بود. اعراب فلسطین امروزه اگر علناً با حکومت اسرائیل منازعه نکنند لااقل می توانند جان خود را حفظ کنند ولی شیعیان آن دوران محکوم به نابودی نسل بودند و بخش عظیمی از خزائن بنی عباس و سلاجقه مصروف نابودی نسل شیعیانی بود که در میان عامهٔ مردمان به «ملاحده» (ملحدان) معروف شده بودند . به امر خلفای بنی‌عباس و خواجه نظام الملك بر بالای همهٔ منبرها نخستین کسانی که لعن می شدند ملاحده بودند یعنی شیعیان پیرو حسن صباح. آخوندهای تحت حمایت خواجه نظام الملك شبانه روز در بلندگوهای مساجد مشغول لعن ملاحده بودند و کشتن هر ملحدی را مترادف با رستگاری در دنیا و آخرت معرفی می کردند. این تبلیغات عیناً تکرار وصفی بود که قبل از اسلام دربارهٔ مانویان و مزدکیان رخ داد که مذهب آنان را آئین اشتراك جنسی و زنای با محارم معرفی می کردند. و این درحالی بود که ملکهٔ ایران یعنی ترکان خاتون بخش عظیمی از بودجهٔ کشور را فقط صرف فاسقان خود می نمود و لشکری از غلامان عرب تحت فرمان شخصی خود او بودند که جملگی در حکم حرمسرای او محسوب می شدند. و هر ساله جناب وزیر یعنی خواجه نظام الملك یك بودجهٔ مخصوص به ترکان خاتون اختصاص می داد که به مصرف همین امور می رسید . انوشیروان عادل (!) نیز درحالیکه یك حرمسرای دوازده هزار نفری داشت مزدکیان را به اتهام زنا قتل عام می نمود و از کلّهٔ کودکانشان مناره می ساخت و آتش موبدان را در آن فروزان می کرد تا بر فرّ ایزدی اش بیفزاید . خواجه نظام الملك نیز که دویست پارچه آبادی داشت درحالیکه روستا زاده ای رعیت بیش نبود برای نجات اسلام (!) امر به قتل عام کودکان ملاحده (؟) می فرمود تا نسل کفر بر افتد !

اگر شرایط مرگباری که شیعیان آن دوران را مواجه با نابودی کامل ساخته بود درك و احساس کنیم آنگاه عملکرد حسن صباح و فدائیان او چندان هم افسانه ای نمی آید و حسن صباح انسانی قسی القلب بنظر نمی رسد. حسن صباح کسی بود که یکی از داعیان فریب خورده اش را که قصد مسموم نمودن او را کرده و دست بکار نیز شده بود به قتل نرساند و فقط محبوس کرد تا بخود آید و توبه نماید.

عطوفت و جوانمردی حسن صباح با لشکریان شکست خوردهٔ سلجوقی که به اسارت آمده بودند تا آنجا بود که بسیاری از افسران در الموت ماندند و ایمان آوردند و مابقی هم که آزاد شدند بسیاری به مذهب صباح گرویدند و در سپاه سلجوقی برای الموت گزارش می فرستادند.

سیمای سبوعانه و قسی القلبی که از حسن صباح ترسیم شده است دست پروردهٔ بنی عباس امام کش و ترکان غارتگر مال و جان و ناموس ایرانیان و مورخین مزدور هلاکوخان و نیز مستشرقین مغرض اروپائی می باشد. فدائیان حسن محصول محبّت و خشوع خارق العادهٔ او بودند نه محصول حشیش و پول . همهٔ پیروان او در حکم فرزندانش بودند و به آسانی با همگان رابطه برقرار می نمود و هر جوانی می توانست به دیدار او برود و از او مسئله بپرسد. همهٔ فدائیانش به هنگام اقدامات انتحاری ، نام او را بر زبان می راندند و نه نام خلفای فاطمی را. هیچکدام از این فدائیان حقوقی دریافت نمی کردند و جملگی کارگران و دهقانان ساده بودند.
سازمان حسن صباح نخستین سازمان راستین فدائیان خدا و خلق بود.
هنگامیکه نامه های اتمام حجت حسن صباح بهمراه یك خنجر در رختخواب شاهان و وزراء و امرای سلجوقی و عباسی مشاهده می شد آنان دیگر فدائیان را موجودات زمینی نمی دانستند بلکه جادوگران و یا اجنه می پنداشتند که بصورت روح بر کاخهایشان وارد می شدند.
بدون تردید بی وجود حسن صباح و نهضت و فدائیانش در آن دورهٔ سیاه تاریخ اسلام، نسل شیعیان برمی افتاد. حسن صباح ناجی قطعی مذهب امامیه و شیعیان جهان بود چرا که در آن دوران جز خلفای عباسی که کمر همّت به نابودی شیعه بسته بودند و سلاجقه را نیز بخدمت تام گرفته بودند و جز امامان قلّابی فاطمی، هیچ حکومت و ادعای مسلمانی نبود و اینان جملگی دجّالانی ضد اسلام و ضد امامت بودند که تحت عنوان دفاع از سنت محمّد و امامت علی ، بنیاد دین و اسلام را برمی کنندند. در چنین دورانی فقط حسن صباح بود که اسلام و تشیّع و ایرانیان را از نابودی حتمی نجات داد.
حسن صباح بنیانگزار اسلام انقلابی و جنگ چریکی و انقلاب عرفانی در ایران زمین و بلکه کل جهان محسوب می شود که توانست نهضت خود را مبدّل به امری اجتماعی سازد و روح و پیام این نهضت را در کلّ تاریخ بشر جاری سازد و به ودیعه گذارد.

قیامت الموت :

«قیامت» و «مهدویت» دو موضوع مشترك و محوری همهٔ مذاهب الهی می باشد که در عین حال رابطه‌ای مستقیم با همدیگر دارند و آن مسئلهٔ ناجی و رستاخیز است. ولی در هیچ مذهبی چون اسلام این دو موضوع دارای اهمیّت و محوریتی شدید نیست و این امر در مذهب امامیه به اشدّش حضور یافته است چرا که دین محمّد ص که ختم در امامت گردیده دین آخرالزّمان یعنی مذهب قیامت است و این یك واقعه ای وجودی و جهانی در نفس بشریت و بلکه ذات طبیعت است و نه صرفاً امری اعتقادی که مختص مسلمانان و شیعیان باشد. و اما این امر در میان فرقه های امامیه فقط در اسماعیلیه است که مورد توجّهی درخور قرار گرفته است و نیز در رهبران و متفکّران اسماعیلیه هم هیچکس این مسئله را چون حسن صباح مورد ملاحظه ای محوری قرار نداده و اساس نهضت خود نساخته است. بدین لحاظ بایستی در میان مسلمین ، حسن صباح را قیامتی ترین مسلمان و شیعیان تاریخ دانست یعنی مسلمان ترین و امامیه ترین و قرآنی ترین مسلمان .
چراکه فقط در کتاب قرآن است که مسئلهٔ قیامت با لفظ «الساعه» بیان شده که به معنای امری جاری و واقع شده می باشد و لذا نام دیگر قیامت در قرآن همانا «واقعه» است و چنین توصیفی از قیامت در همهٔ کتب آسمانی فقط مختص

قرآن است. پس قیامت الموت که توسط حسن صباح اعلان گردید صرفاً نوعی استنباط فلسفی یا تأویل قرآنی خاص حسن صباح نیست بلکه طرح اساسی ترین ویژه گی اسلام است، اسلام بعنوان دین آخرالزّمان و عرصهٔ قیامت پنجاه هزار ساله که در قرآن مذکور است. در حقیقت دین اسلام سرآغاز این قیامت است که بقول پیامبر اکرم ص ، پرچمدار و برپا کنندهٔ قیامت هم علی ع است و مقام امامت .

توصیف قیامت در قرآن بطور کلّی عبارت است از عرصهٔ آشکار شدن نهان ها از بطن طبیعت و نفس بشری و نیز آخرین مجال توبهٔ ابنای بشری . تعریف دیگری که در قرآن دربارهٔ قیامت ذکر شده عبارت است از تنها شده گی نفوس افراد و قلمرو جبری تفرید و تجرید نفس است که دیگر هیچکس را یارای مخفی ساختن خود و پناه بردن به دیگران نیست و کسی هم قادر به یاری دادن به عزیزترین کسان خود نیست. پس عرصهٔ عریانی نفس و نیّات و امیال و غرایز است و لذا عرصهٔ امکان اشدّ توبه است و در غیر اینصورت دوزخ ابدی واجب می آید. این وصفهای قرآنی دربارهٔ قیامت نفس بشر می باشد که همه نشانه هایش را لااقل امروزه بوضوح شاهدیم که سیری فزاینده دارد. آشکار شدن دوزخ نیز از نشانه های قیامت آمده که در قرآن ذکرش رفته است که «دوزخ آشکار شد». پس بدین معناست که قیامت آغاز شده است و بشریت بسوی تنهائی فزاینده و عریانی فزایندهٔ نفس خود به پیش می رود که این تنهائی در معرفت امامیه بیش از هر کسی شامل حال امام است تا آن حد که امام اسوهٔ تنها ترین انسانهاست و این همان معنای غیبت اوست که معلول کفر و جهل مردمان دربارهٔ حقّ امام است.

حسن صباح مدّتی پس از استقرارش در الموت، قیامت را اعلان نمود و خود برپایش ساخت و براستی بهشت و دوزخ واقعی را پدید آورد . آنانکه در قلعه های تحت رهبری حسن و حوالی تحت پوشش این قلاعها بودند در واقع در بهشت می زیستند و مابقی در دوزخ بودند. بهشت‌هائی که مورّخین و سیّاحان به اسماعیلیهٔ صباحی نسبت می دهند که افسانه‌ها پدید آورده است بهرحال بکلی هم بدور از واقعیت نمی تواند باشد همانطور که اکثریت مردمان و حکام سلاجقه و بنی عباس و مزدوران و حامیان مستقیم و غیر مستقیم این حکام علناً در انواع عذابها و نا امنی های بی سابقه می زیستند همانطور که در فصول قبل شرحش گذشت. مهلت‌های توبه ای که حسن صباح به بسیاری از سران اقوام و حکومتها می داد درواقع توبهٔ قلمرو قیامت بود. بهرحال صورت دنیوی بهشت و جهنّم در آن دوران کاملاً قابل تصوّر و محسوس است که صورت اخروی آن البتّه معضله ای مربوط به پس از مرگ می باشد که برخی از اشکالش در قرآن کاملاً مصوّر گردیده است.

بنظر می رسد که در این چهار چوب مذکور معنای قیامت در صورت دنیوی و بشری اش همانا انقلابات اجتماعی باشد که در هر دورانی به نوعی و تحت عنوانی و به رهبری افرادی گوناگون و با القاب و اعتقاداتی متفاوت رخ می نماید و جامعهٔ بشری را پالایش می کند همانطور که مثلاً چند قرن اخیر جهان مدرن نیز تماماً مواجه با انواع انقلابات بوده است و می تواند به مثابهٔ دوران دیگری از قیامتهای صغریٰ در بطن قلمرو کلّی قیامت پنجاه هزار ساله تلقی شود. بهرحال حسن صباح باعث و بانی قیامت ویژهٔ دورانش بود و آثار و افکار و آرمانهای آن در طول تاریخ تحت عناوین جدیدتری تا به امروز ادامه یافته است که عصر ایدئولوژیهای انقلابی نام گرفته است و بنظر ما تماماً ذاتی صباحی دارد و حتّی به لحاظ روش کار هم از همان شیوه های صباحی پیروی می کند منتهی ابزار و تکنولوژی هر عصر متفاوت است و شیوه های بروز قیامت ها و برپاکنندگان آن.

و امّا قیامتهای دیگری که فرزندان بزرگ امید (جانشین حسن صباح) در الموت اعلان نمودند بیشتر به قیامت بازی شباهت دارد همانطور که دعوی امامت آنان نیز بیشتر امام بازی بود که نهایتاً به افتضاح و فساد و رسوائی کشید و در بطن خودش پوسید و منقرض شد و بدون حملهٔ مغول هم بخودی خود عمرش بسر آمده و واقعاً قیامت الموتیان

کذاب هم فرا رسیده بود که بدست هلاکو خان رخ نمود و واقع گردید. و در واقع کلاً بایستی حملهٔ مغول را به مثابهٔ یك قیامت جهانی دانست که اکثر ملل و مذاهب جهان را در بر گرفت و تا قلب اروپا اثر گذاشت و می توان این واقعهٔ جهانی را ادامهٔ کامل شدهٔ پیش بینی حسن صباح در اعلان قیامتش تلقی نمود و درواقع می توان مغولها را همچون خازنان و شکنجه گران دوزخ دانست که بر سر مردمان کافر و متکبّر فرود آمدند و بساط بسیاری از حکومتهای جهان را برای همیشه برچیدند خاصه حکومتهای منافق را که بنام دین مشغول هر فساد و جنایتی بودند از جمله جانشینان ناخلف و تبهکار نهضت حسن صباح و نیز خلفای بنی عباسی و سلاجقه و باقیماندهٔ خلافت فاطمی . این براستی یك قیامت کامل برای یك دوره از تاریخ بود.

۱۸ ـ اسماعیلیه پس از حملۀ مغول :

حملۀ مغول تاریخ جهان را دگرگون ساخت. قومی وحشی و لامذهب از مشرق زمین براه افتاده و بخش اعظمی از مدنیت را آب و جارو کرد منتهی آبش همان خون مردمان بود و جارویش هم شمشیر مغولان . آنان که آب و جارو شدند البته اقوامی متمدّن و با مذهب بودند ولی در دین خدا فتنه ها کرده و همدیگر را به فساد و اسارتها کشیده بودند و مستمراً با یکدیگر در ستیزه و عداوت بودند و این بدان دلیل بود که هر قومی خود را با خداتر از دیگران و بهتر و برتر می خواند . قبل از حملۀ مغول تقریباً همۀ اقوام متمدن روی زمین در جنگ با یکدیگر بودند مسیحی و مسلمان ، شیعه و سنّی، عرب و عجم ، ترك و فارس و.... درواقع مغولان کلّ بشریت را یکدست ساختند و بنای مدنیّتی دگر را ممکن نمودند . خداوند وحشی ترین اقوام بشری را بر کلّ اقوام متمدّن مسّط ساخت چرا که تمدن این اقوام به اصطلاح خداشناس چیزی جز فتنه و نیرنگ و ستم نبود . چنگیز خان مغول البته برخلاف تصویری که اکثر مورّخین پدید آورده اند مردی بغایت خردمند و جهان بین و بلکه عارف مشرب بود و تحت تعلیم و امر یك شَمَن چینی قرار داشت و به امر او حمله و رسالت جهانی اش را آغاز کرد و بدین لحاظ بسیار به اسکندر مقدونی شباهت داشت که به امر استادش ارسطو کل جهان را به خاك و خون کشید و در واقع کل زمین را یك آب و جاروی حسابی نمود که زمینۀ پیدایش تمدّنهای نوینی گشت. اسکندر و چنگیز بفاصلۀ حدود هزار و چهارصد سال از یکدیگر گوئی دارای رسالتی واحد برای بشریت بودند. می توان این دو تن را مأمور حجامت (خون گیری) بشریت دانست. خون بشر بواسطۀ مرور زمان و ستم ها و غرورش شدیداً به غلظت و ثقل و سیاهی گرائیده بود و محتاج احیائی بزرگ و شفائی عظیم بود . اسکندر و چنگیز با تیغهای بیرحم خود از گردۀ بشریت خون گرفتند. وجدان بشریت هرگز نتوانسته این دو خونریز بزرگ را جداً محکوم و نفرین نماید زیرا ظلمهائی که بدست این دو تن از روی زمین برافتاد آنقدرعظیم و منفور بود که این دو را می‌توان حتّی به مثابۀ ناجی تلقی کرد همانطور که هنوز هم تاکنون اقوامی بر روی زمین وجود دارند که در انتظار دوبارۀ ظهور چنگیز و اسکندر می باشند. همانطور که در روایات اسلامی هم سیمای ناجی و مهدی موعود خونین است و دارای هویتی شدیداً خونریز در جهان معرّفی گردیده است. پیشگوئی حسن صباح در ظهور مهدی و قیامت را فقط می توان با پیدایش مغولها تصدیق و تعیین نمود.

از این مقدّمه که بگذریم باید گفت که با حملۀ مغول هر چند که بسیاری از تمدنها و اقوام و مذاهب و حکومتها بکلی دگر شدند ولی اسماعیلیه بکلی محو و نابود گردید. جدای قتل عامهائی که هلاکو خان از اسماعیلیه نمود مابقی آنان در تقیۀ ابدی فرو رفتند و تا قرنها حتّی نامی از اسماعیلیه نبود و این نام یکبار دگر فقط با ظهور آقاخان محلاّتی از تقیّۀ تاریخی سر برآورد ولی فقط یك نام بود و بس بی هیچ معنا و محتوای دینی و شیعی و عرفانی . و گوئی بسیار پسندیده بود که همچنان در تقیه اش باقی می ماند تا لااقل یادگار تاریخی اش باقی بماند.

ولی براستی آیا چه بلائی بر سر اسماعیلیه آمد ؟ تاریخ نشان می دهد که عوام اسماعیلی بتدریج بر اثر تقیّه و وحشت مغولان و حفظ بقای خود اندك اندك حتی نام خود را فراموش نمود و در میان اهل سنت و شیعۀ اثنیٰ عشری حل و جذب گردید . و علمای اسماعیلی کبادۀ تصوّف در پوشیدند و آنان نیز در خانقاه ها و محافل صوفی اهل سنت و اثنیٰ عشری پنهان گشتند.

ولی پس از حملۀ مغول یك واقعه جدیدی در جهان اسلام رخ داد و آن توسعه حیرت آور شیعۀ اثنی عشری بود. این واقعه بدان معنا بود که گوئی شیعۀ اسماعیلیه تبدیل به اثنی عشریه شده بود.

قبلاً اشاره نمودیم که اثنی عشریه بواسطهٔ اعتقاد محکمش در غیبت طولانی امامش دچار صبر و رخوتی عظیم گردیده بود و بزرگترین داروی مخدّر برای دوران خفقان و ستمهای بزرگ حکّام شده بود و بدین طریق بخودش التیام می داد. و اینك اسماعیلیه نیز دچار شرایط مشابهی گشته و براستی فلسفهٔ انتظار و صبر و خموشی اثنی عشریه را درك می کرد.

اسماعیلیه و اثنیٰ عشریه دو روی سکهٔ امامیه بود : صورت انقلابی و انفعالی !هر جا که امامیه امکان ظهور و بروز می یافت نامش اسماعیلیه بود و هرگاه که سرکوب می شد و امکان هیچ تحرك و نمودی نمی یافت به نام اثنی عشریه تغییرهویت می داد. و این راز عظیمی در ذات امامیهٔ تاریخی است که باید درك شود که تاکنون نشده است. اسماعیلیه و اثنی عشریه به مثابهٔ دو نام مستعار امامیه بوده است، دو مصلحت و سلاح برای ادامهٔ بقا.

و اینك نوبت رو شدن هویّت اثنیٰ عشریهٔ امامیه بود که عوامش را بسوی توبه و انابه و تضرّع و نوحه و دعا و ورد و سینه زنی و تخدیرهای عبادی می کشاند و عالمش را بسوی باطن و دل و سیر و سلوك انفس. ولی عرفای امامیه حتّی در قلمرو استغراق روحانی خود نیز در سودای حکومت امام بودند و لذا همهٔ بزرگان تصوّف شیعی دارای القابی هستند که جملگی به «شاه» ختم می شود : شاه نعمت الله ولی، صفی علیشاه، نور علیشاه، مشتاق علیشاه، سلطان علیشاه ، و.... این شاهان عوالم ملکوت همواره نیم نگاهی به شرایط سیاسی بیرون نیز داشتند و لذا بسیاری از آنان دست به قیامهائی ابتدائی و امتحانی نیز زدند که اکثراً سرکوب و متواری گشتند. آقا خان های محلاتی نیز از این جمله اند.

قابل ذکر است که یکی از دلایل بسیار مهم توسعه و علنی شدن شیعهٔ اثنیعشریه پس از حملهٔ مغول وجود وزیر نابغه و حیرت آوری چون خواجه نصیر الدین طوسی در کنار هلاکو خان بود که شدیداً او را تحت تأثیر داشت و هلاکوخان هم ارادتی وافر بروز می داد و جداً از نظریات خواجه پیروی می نمود. و خواجه که سالها در الموت زیسته بود با زیرکی غیر قابل توصیفی توانسته بود که بناگاه وزیر اعظم مغولان شود درحالیکه همهٔ اسماعیلیان و برخی از علمایش قتل عام شدند و هیچ معلوم نیست که براستی خواجه نصیر با چه ترفندی نجات یافت و بلکه در رأس قدرت تصمیم گیری مغولان قرار گرفت. این واقعه را نهایتاً فقط می توان یك اراده و معجزهٔ الهی تلقی نمود. خواجه ای که یك نابغه و نویسندهٔ توانا در الموت بود و ظاهراً یك عالم اسماعیلی می نمود به ناگاه اثنی عشریه از آب درآمد و دل از هلاکو خان برد. و راز این دلبری براستی هنوز معلوم نگشته است و از اسرار تاریخ ایران و تشیّع است.

بهرحال اندیشه و آثار خواجه نصیر چه در الموت و چه بعد از آن بوضوح نشان می دهد که تا چه حدّی حکمت و آئین و ایمان اسماعیلی و اثنی عشری امری واحد بوده است. بسیاری از مورخین ادعا کرده اند که خواجه نصیر در هنگام اقامت طولانی اش در الموت نیز علناً خود را اثنی عشری می خوانده است و هیچ مشکلی با الموتیان نداشته است. بهرحال خواجه نصیر به وزارت اعظمی رسید و مغولان را در سرزمین ایران و بلاد اسلامی رهبری نمود و توسعه بخشید و رسالت آنان را تحت ارادهٔ شیعی خود آورد و بسرعت مبدّل به یك اثنی عشریهٔ بغایت متعصّب و خطرناك شد . بهرحال طبق روایات تاریخی اگر خواجه نصیر به وزارت مغول نمی رسید شاید هیچ شیعه ای زنده نمی ماند. هر چند که این ادعا بسیار جای تردید نیز دارد چرا که خواجه نصیرالدین طوسی از اهل سنت دفاع بیشتری می نمود تا شیعیان . گوئی او از افراط هولناك الموتیان بعد از حسن صباح که موجب تباهی ها و انحطاط شد بیزار گشته و علمای سنی مذهب را علی الحساب معقولتر و معتدل تر می یافت.

بهرحال خواجه نصیر و حسن صباح دو تن از پیچیده ترین شخصیتهای تاریخ اسلام و تشیّع می باشند و تا به امروز اسرار زندگی و اعتقادشان در پردهٔ ابهام و افسانه باقی مانده است. خواجه نصیر و حسن بهمان شدت که اسماعیلیه می نمایند اثنی عشریه هستند. خواجه نصیر قرنهاست که از مراجع درجهٔ اول علمای اثنی عشریه محسوب می شود و بهمان شدّت بزرگترین مفسّر اسماعیلی محسوب می گردد و این تناقض عظیم فقط با توجه به یگانگی ذاتی این دو مذهب امامیه قابل فهم و حل است.

راز موجودیت و معنا و هویّت اجتماعی امامیهٔ پس از مغول بدون فهم فلسفهٔ زندگی و آثار خواجه نصیرالدین طوسی ممکن نیست. خواجه نصیر براستی در صف یکی از پنج فیلسوف و متفکّر بزرگ جهان و کل تاریخ اسلام است و نابغه ای غیر قابل تکرار تلقی شده است و برخی مقام او را از بوعلی نیز برتر و حتی درعرفان برتر از ابن عربی دانسته اند و شخصیت او را بسیار جامع و تمام عیار یافته اند که در کلیهٔ علوم و معارف اسلامی دارای شاهکارهائی بدیع می باشد و علاوه بر این در سیاست نیز اعجوبه ای بغایت پیچیده تلقی می گردد و لذا دربارهٔ وی و اعمال و افکارش قضاوتهائی بسیار متضاد حتی در شیعیان پدید آمده است. برخی او را بزرگترین خادم و بلکه ناجی شیعیان دانسته و برخی هم او را بزرگترین خائن به شیعه و خاصه اسماعیلیه قلمداد کرده اند. این مسئله اصولاً از ویژگیهای اکثر علمای امامیه و خاصه اسماعیلیه است که حتّی محققین دیالکتیك شناس اروپائی را نیز حیران می سازد.

همانگونه که تاریخ گواه است پس از حملهٔ مغول به ناگاه اوج گیری حیرت آور تصوّف را شاهدیم و نیز ظهور عارفان بزرگ و بدیعی را که قبلاً سابقه نداشته است. اکثر قریب به اتفاق عارفان بزرگ اسلام در این دورهٔ خاص پدید آمدند تا آنجا که قرون ششم و هفتم و هشتم هجری را بایستی دورهٔ شکوفائی عرفان اسلامی دانست. این عارفان از حمام خون مغول سر بر آوردند و مذهب باطنیه را به تمام و کمال تبیین و تدوین نمودند. به همین دلیل اسماعیلیان تقریباً همهٔ این عارفان را از کیش خود و برخاسته از فلسفهٔ باطنیه می دانند تا آنجا که حتّی بی هیچ سندیّت تاریخی شمس تبریزی پیر مولای رومی را یکی از امامان خود می خوانند.

بنظر می رسد که حملهٔ مغول ، اسماعیلیه را براستی و به تمام و کمال باطنی ساخت و در تصوّف غرق نمود تا آنجا که حتّی نام مذهب خود را از یاد بردند.

هر محقق بی نظری با مطالعه در آثار و اقوال و باورهای همهٔ فرقه های صوفیه بوضوح ردّ پای نخستین معارف اسماعیلی را در قرون اولیهٔ اسلامی ، درك می كند. پیر پرستی صوفیه دقیقاً همان امام پرستی اسماعیلی است و تفاسیر مربوط به مقام پیر همچون خدای پنهان در بشر و یا بقول هندو «تجسد خدا» ، تماماً تعابیر اسماعیلیهٔ آغازین است. الفبای تصوّف اسلامی بدون معارف اولیه ای که داعیان اسماعیلی اشاعه دادند ، مطلقاً قابل درك نمی باشد. این معارف همان باورهای «غالیهٔ» کسانی چون سلمان فارسی و عمار و ابوالخطاب و عبدالله میمون است که داعیان اسماعیلی در سراسر جهان اشاعه دادند و آنرا مبدل به باوری عمومی ساختند و مذهب نمودند. حقّ و عظمت ظهور ناجی آخرالزمان در همهٔ مذاهب جهان فقط بر اساس باورهای موسوم به «غالیهٔ شیعه» قابل درك می باشد. و فقط در عرفان اسماعیلی است که وجود «ناجی» همچون یك علم عالی و بعنوان برترین علوم و فلسفه ها، تبیین و تدوین گردیده که مشابه آن در هیچ مذهب دیگری وجود ندارد. در هیچ مذهبی مقام انسان در جهان تا این حد تعالی نیافته است و این از افتخارات حکمت امامیه می باشد که بین دو شعبهٔ اسماعیلی و اثنی عشری دست بدست گشته است.

۱۹ ـ فرقه های صوفیه و اسماعیلیه :

تصوّف اسلامی با ظهور اسلام آغاز شد و صوفی کامل پس از پیامبر اکرم ، علی ع بود. ولی معنا و حق تصوّف در وجود محمّد ص و علی ع بواسطهٔ رسالت و امامت امری بغایت پیچیده می آید ولی در وجود کسی چون سلمان فارسی گویاتر است و لذا می توان او را اوّلین صوفی جهان اسلام تلقی نمود همانطور که همهٔ فرقه های تصوّف اسلامی بر این امر اشتراك نظر دارند ولی در تعبیر این امر دچار اختلاف می باشند.

تصوّف اسلامی همواره واقعه ای برخاسته از وجود امام و در رابطه با امام و حق امامت بوده است که رابطه ای تنگاتنگ با مسئلهٔ معرفت نفس دارد که از جانب پیامبر اسلام و علی ع شدیداً تأکید شده است و سخنان فراوانی از این بابت به آنها منسوب می باشد که این مسئله نیز فقط در رابطه با امام ممکن شده است. و این وجه تمایز تصوّف اسلامی با تصوّف سائر مذاهب می باشد هر چند که در عرفان هند و چین نیز این امر بدون وجود داشتن کسی بنام گورو (پیر) که مقامی مشابه به امام را دارا می باشد ممکن نمی آید. و لذا عارفان اسلامی، سرزمین هند را بهترین مأمن و مهد تبلیغ خود می یافته اند. و به همین علّت مهاجرت عرفای اسلامی در دوران خفقانهای عقیدتی به سرزمین هند امری بس سابقه دار است و این مهاجرتها در عصر خفقان عباسی و سلجوقی و مغولی و ما بعد آن نیز همواره کمابیش در جریان بوده است و لذا تصوف اسلامی و هندو همواره دارای مبادلاتی در اعتقاد و سنت ها بوده اند. فرقه های خاکسار و نعمت اللّهی دارای نشانه های واضحی از تصوف هندی هستند چرا که بسیاری از اقطاب این فرقه های صوفیه در شمال هندوستان زیسته اند.

این اثر را در تصوّف اسماعیلیهٔ پس از مغول نیز شاهدیم تا آنجا که حتّی امامان معاصر اسماعیلیه با اینکه در اروپا زندگی می کنند ولی هنوز از لباس و آداب و الفاظ هندی برخوردارند تا آن حد که هندوگری این امامان بر اسلامیت آنان مسلط است و بیشترین پیروان خود را در پاکستان و هندوستان دارا هستند. اثر هندوئیزم در اسماعیلیهٔ قرون اخیر بسیار شدید بوده است تا آنجا که بنظر می رسد اسماعیلیهٔ معاصر یك فرقهٔ هندو باشد و چنین استحاله ای در هیچیك از فرقه های صوفیهٔ اسلامی مشاهده نشده است تا بدان حد که امروزه از اسلامی گری و صوفی گری این فرقه هیچ نشانی باقی نیست جز برخی آداب نمادین و بی محتوا. و حتّی امام حاضر اسماعیلیه به زبان انگلیسی فتوا می دهد.

فرقه های صوفیه بصورت یك جریان اجتماعی و آئین شده همچون مذاهب رسمی در جهان اسلام فقط پس از حملهٔ مغول بتدریج رخ نمود که یکی از مهمترین این فرقه ها نعمت اللهی می باشد که شاه نعمت الله ولی بانی آن در کرمان بوده است که تقریباً همهٔ تمایلات صوفیانه در جهان اسلام را اعم از سنّی و اسماعیلیه و اثنی عشری در بر گرفت. خود بانی این سلسلهٔ صوفیه (شاه نعمت الله ولی) دورانی یك عارف و فقیه اهل سنت محسوب می شد و شاید در تقیه بوده است که بتدریج اعتقادش را بارز ساخته است. تعداد قابل توجهی از داعیان و علمای اسماعیلیه و از جمله مدّعیان امامت اسماعیلی و اجداد آقا خان محلاتی در این سلسله مشغول فعالیت بودند و از جمله مشایخ این سلسله محسوب می شدند. این سلسله بتدریج در طول تاریخ به چندین فرقهٔ دیگر بنامهای نوربخش و سلطان علیشاهی (گنابادی) و صفی علیشاهی و آقا خانی تقسیم شد که شعبهٔ آقا خانی بتدریج در دربارهای صفوی و زندیه و قاجار به سودای سلطنت برآمد و با این شاهان درگیر شد و به جنگهائی مسلحانه نیز پرداخت ولی شکست خورد و راهی هندوستان شد و در همان سرزمین رحل اقامت گسترد و مشایخ آن دعوی امامت آشکار کردند که امامتی سلطنتی بود.

آقا خان محلاتی توانست خود را امام حاضر اسماعیلیان سازد و پیروانی در هندوستان فراهم آورد و بر حسب ظاهر خود را ادامهٔ امامان اسماعیلیهٔ الموت (نزاری) معرّفی نمود و شکستِ خود در ایران را با نزدیکی با کمپانی هند شرقی و استعمار بریتانیا در هندوستان جبران کرد و از این طریق توانست به ثروت کلانی دست یابد و یکی از شرکای بزرگ تجارت هند شرقی شود. وی در همه جا علناً به دفاع از بریتانیا در جهان اسلام برخاست و مسلمین را به حمایت از بریتانیا در مقابل نهضت های ضدّ استعماری ، فرا خواند و در مرحله ای علناً روی در روی نهضت ضدّ استعماری مردم هند به رهبری گاندی قرار گرفت و با پیروزی این نهضت مجبور به ترک هندوستان و اقامت در اروپا شد و تا به امروز این مدّعیان امامت مقیم اروپا می باشند و از مسلمانی و اسماعیلیه گری و عرفان امامیه کمترین نشانی نیز ندارند . این همان شعبه از اسماعیلیهٔ سلطنت گرا بود که بتدریج چون پوسته ای از کالبد معرفت امامیه جدا شد و حتّی هویت عام اسلامیش را نیز از دست داد.

ولی این بدان معنا نبود که عرفان اسلامی اسماعیلیه نابود شده باشد بلکه این عرفان که از همان آغاز دارای هویّتی باطنی بود پس از حسن صباح براستی تماماً باطنی و بی نام و نشان شد و در کالبد کلّی عرفان اسلامی حل گردید و معارفش در همهٔ فرقه های صوفیه بصورت الفبای تصوّف حضور دارد بی آنکه نام و آدرسی داشته باشد. در حقیقت اسماعیلیه به لحاظ اسم و مسّمیٰ باطنی گردید. امروزه اگر کسی بخواهد اصول و الفبای معارف صوفیه را ردیابی کند و رگ و ریشه های تاریخی اش را بیابد به اسماعیلیان اوّلیه می رسد که اکثر عارفانی گمنام و در تقیّه بودند. فقط پس از انقراض بنی عباس بود که عارفان اسلامی توانستند آشکار شوند.

یکی از اصول نخستین عرفان اسماعیلی که ویژه گی منحصر بفرد خود اوست معنای افسانه ای و بس پیچیدهٔ «امام مستودع» می باشد که به موازات حقیقت امامت معنا می شود و به لحاظی جایگزین امام زمان است که در معارف اسماعیلی «امام مستقر» نامیده می شود. دو واژهٔ «مستودع» و «مستقر» در یکی از آیات قرآن است که در تأویل اسماعیلی مترادف امام ناطق و امام صامت (غایب) است. در سخنی از امام صادق نیز منقول است که در هر عصر در آن واحد دو امام حضور دارد که یکی غایب و صامت است و دیگری حاضر و ناطق . اوّلی همان امام مستقر است و دوّمی هم امام مستودع می باشد. واژهٔ مستودع که به معنای «به ودیعه نهاده شده» است چنان تداعی می شود که این دو امام به مثابهٔ ظاهر و باطن همدیگر و خلیفهٔ یکدیگرند. و به لحاظی امام مستودع آئینهٔ آشکار جمال امام مستقر (غایب) می باشد. در معنای یگانهٔ این دو امام بهتر می توان یگانگی شیعهٔ اسماعیلی و اثنی عشری را درک نمود. معنای امام مستودع در تصوّف اسلامی عیناً همان پیر طریقت و مرشد روحانی است که به قطب یا نقیب هم موسوم است و خلاء ماحصل از غیبت امام زمان را برای شیعیان مخلص جبران می کند و این شیعیان در حکم مریدان امام زمان هستند که بایستی در اطاعت محض این امام مستودع باشند و این راز رابطهٔ مراد و مرید در تصوّف اسلامی و حکمت علوی در تشیّع است که تماماً يك وراثت اسماعیلی می باشد و گوهرهٔ اصلی تمام فرقه های صوفیه اعم از سنی و شیعی گردیده است. و گوئی که باطن نهان این فرقه همان اسماعیلیه است و هنوز هم بسیاری از اصطلاحات موجود در گویش این فرقه ها تماماً از آثار نخستین عارفان و داعیان اسماعیلی به عاریت گرفته شده است و آگاه و ناخود آگاه بکار می رود و بخشی از ادبیات کتبی و شفاهی اهل تصوّف است و آثار کلاسيك عرفان و تصوّف اسلامی بطور آگاه و ناآگاه بدون استفاده از این اصطلاحات صوفیانهٔ اسماعیلی غیر قابل نگارش بوده است مثل آثار ابن عربی، شهاب الدّین سهروردی ، بوعلی سینا ، خواجه نصیر طوسی ،غزالی ، شیخ شبستری ، مولای رومی ، عطار نیشابوری، جامی ، شاه نعمت الله ولی، صفی علیشاه و ملاّصدرا و بسیاری دگر. فرقهٔ شیخیه که در عصر قاجار پدید آمد و یکی از ارکان فکری نهضت مشروطه گردید عملاً جلوه ای از مذهب اسماعیلیه بود . شیخ

احمد احصائی و مکتب او که سید علی محمّد باب را پرورش داد تماماً ذات اسماعیلیه ای دارد. و می دانیم کـه نـهضت سرکوب شدهٔ باب فقط در مشروطه بود که به بار نشست و انـگلیسی ها اندیشه های انقلابی آنرا در بهائیگری مسخ و تباه ساختند.

آنچه که در قرن ما «روشنفکری اسلامی» نامیده می شود برخاسته از اندیشهٔ کسانی چون سید جمال الدین اسدآبادی و میرزا آقا خان کرمانی و میرزا کوچك خان جنگلی و مهندس بازرگـان و سید محمـود طالقانی و شریعتی ها (پدر و پسر) می باشد که به مثابهٔ رجعت مدرنی از عرفان اسماعیلیه است کـه عرفـانی انقلابی مـی باشـد و انقـلاب عرفـانی ! این همان رجعت قرامطه و حسن صباح است که تداوم افراطی پیروانش را در گروههای چریکی شاهد بوده ایم.

۲۰ ـ عرفان اسماعیلیه و ماتریالیزم :

چرا عرفان اسماعیلیه از آغاز تا کنون همواره از چشم و باور بسیاری از مسلمانان و مذاهب دیگر نوعی ماتریالیزم و به اصطلاح الحاد و زندیق گری فهم شده است ؟ این امر خود از علل همیشگی تقیهٔ اسماعیلیان در طول تاریخ بوده است تا آنجا که اسماعیلیان تجربه کرده اند که بهتر است از این عنوان (اسماعیلیه و باطنیه) کمتر استفاده کنند و گاه اصلاً آنرا بفراموشی بسپارند . چرا باورهای اسماعیلیه همواره کمابیش نوعی «قاچاق» بوده است. این «قاچاق» بتدریج در لباس فرقه های صوفیه مخفی گشت و اتفاقاً چاق و چاقتر شد بدون آنکه ضرر و خطرهایش متوجّه اسماعیلیه گردد. گوئی که اسماعیلیه این کالای قاچاق و خطرناکش را که کلّ راز و هویت تاریخی اش بود به مخالفانش هدیه نمود و خود جان بدر برد و امروزه بصورت فرقه ای بی هیچ ادّعا و کبّاده ای مثل معمولی ترین مردمان جهان زندگی می کند و امامانش هم در اروپا اسوهٔ این زندگی معمولی هستند. که هر نوع قداست و الوهیت را منکر شدند. و این واقعه ای بغایت حیرت آور و فوق منطقی و نیز فوق هر ترفند سیاسی می باشد که خود بخود روی داده است و همهٔ محققین و اسلام شناسان مدرن غرب را نیز حیران و پریشان ساخته و گاه به هذیان می اندازد و فقط انگشت شماری چون لوئی ماسینیون و هانری کوربن که خود دارای ذوقی عرفانی هستند کمابیش این راز و این واژگون سالاری را در اسماعیلیهٔ قرون اخیر تفسیر می کنند و با این حال متحیرند.

در طی این رساله بطور خلاصه نشان دادیم که اکثر اندیشه‌های مدرن در قلمرو فلسفه و جامعه شناسی و روان شناسی و مذهب شناسی تا چه حدّی آگاه و ناآگاه وامدار حکمت اسماعیلیه هستند ، اندیشه هائی چون ماتریالیزم ، اومانیزم ، سوسیالیزم ، لیبرالیزم ، دموکراسی ، برابری حقوق زن و مرد و حتّی اگزیستانسیالیزم و بلکه از همه مهمتر مذهب فلسفی دیالکتیك و وحدت وجودِ فلسفی و نهایتاً ایدئولوژیهای انقلابی و فلسفه های سیاسی موجود در سازمانهای مخفی از فراماسونری تا سازمانهای چریکی و رهائی بخش.

گفتیم که اسماعیلیه بعنوان یك دانش و فلسفه چیزی جز دانش امام شناسی و فلسفهٔ قیامت نبوده است. امام بعنوان ظهور ذات وحدانی پروردگار و قیامت هم بعنوان ظهور مادّیِ عالم غیب و متافیزیك. لذا کلّ فلسفهٔ اسماعیلیه بر مدار تعیّن متافیزیك در فیزیك عمل کرده است و اساس جریان عقلانی کردن دین و علمی کردن متافیزیك و دنیوی ساختن آخرت بوده است. از این فلسفه اروپائیان غایت بهره برداری را نمودند و رنسانس را پدید آوردند که مهد ظهور دهها مکتب مدرن و مذهب علمی ـ فلسفی شد که جملگی گرایشاتی مادی دارند و هر معنا و باوری را که نشان و ماهیّتی محسوس در حیات بشر نداشته باشد مردود می شمارند . این اساس تمدّن اروپائی و مدرنیزم جهانی است که یك ریشه در حکمت یونانی دارد و ریشه ای دگر در حکمت مانوی و خط واصل و کامل کنندهٔ این دو منشأ همان حکمت اسماعیلیه می باشد. این هر سه حکمت در طول تاریخ متهم به الحاد بوده و از جانب حکّام مورد سرکوب و قتل عام مستمر قرار داشته است . حکیمان الئات که موسوم به سوفیست بودند جملگی تبعیدی حکام دوران خود بودند و برخی نیز کشته شدند و خانه هایشان ویران گشت و آثارشان سوزانده شد مثل سقراط و پروتاگوراس و جورجیاس و زنون و پارمنیدز. اینان که اساس حکمت یونانی می باشند متهم به زندیق و الحاد بودند . افلاطون نیز شاگردی نابغه و محافظه کار از این مکتب است. برخی از این حکیمان چون سقراط متهم به انکار خدا و اشتراك جنسی و حتی لواط شدند و به قتل رسیدند.

نادرستی این اتهامات را می توان از طریق دشمنان و حکامی که آنان را متهم و محکوم ساختند درك نمود زیرا خود آنان آشکارا اسوۀ همۀ این فسادها بودند . مشابه چنین ماجراهائی را دربارۀ مانی و مزدك و بسیاری از عرفای اسلامی و اسماعیلی در تاریخ شاهدیم. همۀ این حکیمان اسوه های تقوا و زهد و معرفت و خدمت به خلق بودند و عمری را در فقر زیستند و حکمت خود را با جان و دل و گاه خون خود آبیاری کردند و بشریت را از جهل و جنون و خرافات دورانها بیدار نمودند و نهضت ها پدید آوردند هرچند که همواره این نهضت ها را حکام جور و ثروتمندان زمانه تصاحب کردند و تحت فرمان و فریب خود تبدیل و مسخ نمودند. ولی روح این حکمت به ناگاه در زمانی دگر و مکانی دگر و تحت عنوانی دگر سر برآورده است.

بنظر می رسد اگر کسی بخواهد اراده و صفات خداوند را در عالم مادّه نشان دهد و معنا کند متهم به الحاد و زندیق گری و ماتریالیزم و کفر می شود . پس واضح است که این اتهام ناحق از دو جانب پدید آمده است : یکی حکام جورند که منافع خود را در خطر می یابند و دیگری جهل و خرافات عامیانه است که بازیچۀ حکومتهای مفسد و سلطه گر می باشد.

بنظر می رسد که اگر کسی بخواهد دین یعنی راه خد را در دنیا نشان دهد خدا را منکر شده است و کسی که بخواهد عدالت را در دنیا اجرا نماید زندیق و ملحد و اشتراکی خوانده می شود. تبلیغاتی را که در قرن بیستم جهانخواران غربی برعلیه سوسیالیزم و عدالت اجتماعی بر پا نمودند نمونۀ کاملی از تبلیغات همه جائی حکومتهای مردم خوار بر علیه اندیشه های عدالت جویانه و حق پرستانه است که در طول تاریخ جریان داشته است. بنظر می رسد که حکمت و عرفان عملی همواره متهم به کفر و الحاد بوده است. مثلاً در تصوّرات جاهلانه ، کسی امروزه راکفلر را ملحد نمی داند ولی لنین و مائو، ملحد خوانده می شوند زیرا راکفلر روزهای یکشنبه به کلیسا می رود. همانطور که خلفای امام کُش بنی عباسی و خواجه نظام الملك که کلّ ثروت ایرانیان را یك تنه می خوردند مُلحد نامیده نمی شدند ولی حسن صباح ملحد خوانده می شد.

البتّه اینکه همواره شیادانی بوده اند که از معارف توحیدی سوء استفاده هائیعظیم نموده اند و لذا کلّ آن معارف و بانیانش را بدنام ساخته اند. مثل سوء استفاده های دجّالانی که تحت عنوان تصوّف هر فسادی را حلال می کنند. مثل سوء استفادۀ بانیان فراماسونی از معارف و اصول تشکیلاتی اسماعیلیان الموت . آیا براستی امروزه از هیچ پدیده ای همچون علوم و فنون سوء استفاده می شود ؟ همچنین از پدیده ای که آزادی و دموکراسی نامیده می شود و نیز جهان وطنی . متأسفانه هنوز هم توضیح این واضحات در آغاز هزارۀ سوم میلادی اجتناب ناپذیر می آید چرا که با رشد اندیشه و دانش بشری دجّالان نیز مستمراً رشد می یابند تا این رشد انسانی را مبدّل به ضدّ رشد نمایند و از هر حقیقتی برعلیه انسانیت بهره جویند. از جمله اعتقادات اسماعیلیه این بود که همۀ موجودات آسمانی همچون ملائك و شیاطین و اجنّه در عرصۀ قیامت ، موجودیت مادّی یافته و در صُور بشری آشکار شده اند از جمله خود ذات باریتعالی که در وجود امام مبین متجلّی است. این اعتقاد را امروزه بیش از قرون قبل مقرون واقعیت می یابیم. امروزه فیلسوف بزرگی چون هایدگر معتقد است که در قلمرو ظهور تکنولوژی، کلّ متافیزیك به عرصۀ فیزیك آمده است و این یك باور فلسفی بسیار قدیم از اسماعیلیه است. بدون شك اگر اندیشۀ قیامت درك نشود عرفان اسماعیلی جز «ماتریالیزم» نام دگری نمی یابد.

مثلاً وقتی که آیت الله طالقانی، فیدل کاسترو را یك مؤمن اهل جنّت می خواند و یا دکتر شریعتی کسانی چون سارتر و گورویچ را مسلمان تر از برخی مراجع دینی می نامد و یا کسی چون علاّمه اقبال لاهوری به نیچه لقب «حکیم الهی» می دهد و یا حتّی علامۀ طباطبائی بسیاری از انقلابیون دوران را حلاّج های زمانه می خواند و... مواجه با رجعت

عرفان اسماعیلیه هستیم . بهرحال این بزرگان را نمی توان متهم به ماتریالیزم نمود و ملحد خواند . اینان نه اسماعیلیه هستند و نه اثنی عشری بلکه امامیه هستند که هر دو وجه شیعه را دریافته اند. و علاوه بر این طبق قوانین شرع و علم قضاوت اسلامی آنچه که به محکمه می رود اعمال است و نه افکار ! بنابراین بر اساس افکار نمی توان کسی را کافر یا مؤمن خواند تا چه رسد به اینکه قرار باشد فکری به محکمه رود که بدون شك چنین محکمه ای نمی تواند دارای ماهیتی دینی و اسلامی باشد.

۲۱ ـ اسلام انقلابی (ظهور مجدّد اسماعیلیهٔ صباحی) :

تاریخ اسماعیلیهٔ حقّه که بانی حکمت و ایدئولوژی امام شناسی و حقّ امامت بود ثابت می کند که اسماعیلیه صورت دگری از اثنیٰ عشریه بوده که جهان را برای ظهور امام آماده می کند. یعنی صورت دیگر صبر و انتظار بوده و لذا تماماً سازنده و انقلابی و تعلیمیه است. و لذا اسماعیلیه صورت اجتماعی ـ انقلابی امامیه محسوب می شود . به بیانی دگر هرگاه که اثنی عشریه دست به اقدام و انقلاب می زند بدان معناست که صبرش بسر آمده و بوی امام به مشامش رسیده و در اینجا حرکات و کلامی عین اسماعیلیه می یابد و یا لااقل اثنی عشری بودنش بعنوان اسوهٔ صبر و سکوت و انفعال به زیر سئوال می رود و مظنون واقع می گردد و حتی متهم به اشتراکی گری و ملاحده و مزدکی گری و زندیق گری و نیز اسماعیلیه گری می شود و این اتهام در جهان معاصر تحت عنوان کمونیست گری‌هم بیان می گردد و این همان وضعی بود که کسانی چون سید جمال اسد آبادی و بانیان مشروطه و میرزا کوچك خان جنگلی و مصدّق و آیت الله خمینی و محمود طالقانی و دکتر شریعتی با آن مواجه و به آن متّهم گشته اند و نام کلّی و جدیدتر این اتهام التقاطی گری نیز بوده است و نیز باطنی گری و تأویلی گری. این اتهامات شامل حال هر فرد و گروهی بوده که می خواسته با اعتقاد اسلامی بر علیه حکومتی ظالم اقدامی صورت دهد و از عدالت و مساوات و حاکمیّت مردم سخن گوید. اتهام قرامطه گری نیز به عنوان نخستین حکومت مردمی ـ اسلامی در تاریخ به این اتهامات افزوده شده است. زیرا قرامطه نخستین حکومت اسلامی پا برهنگان و رعیت ها و شبانان و دهقانان فقیر بود. در اینجا آنکه دم از اصلاحات اساسی و انقلاب می زند حتّی اگر یهود و سنی مذهب و نیهیلیست هم باشد به اسماعیلیه گری و باطنیه متهم می شود فقط کافیست که نام خدا را در کنار خلق قرار دهد و او را حامی خلق بداند نه حامی شاه . چرا که از قدیم الایّام همهٔ شاهان ، سایه و نمایندهٔ خدا معرّفی شده اند و لذا چنین جریاناتی ملحد خوانده می شوند و مستحقّ سوزانده شدن هستند و حتّی احکام جزائی شرع هم دربارهٔ آنان کفایت نمی کند.

همانطور که در قرن بیستم جهان هر اندیشهٔ عمل گرا و هر تلاش عدالت جویانه و هر فکر حق پرستانه ای که حقیقت را در عینیت جهان جستجو می نمود متهم به ماتریالیزم و الحاد می شد تا قرنها در جهان اسلام و بلکه غرب نیز چنین جریاناتی متهم به اسماعیلیه گری می شد که مترادف با الحاد و بی دینی بود همانطور که قبل از این دوره مشابه چنین جریاناتی متهم به مانویت و مزدکی گری بود که آنهم متهم به الحاد و مستوجب مرگ بود. و قبل از آن حکمت توحیدی الئات در یونان مشابه چنین سرنوشتی را داشت. این چهار جریان از قدیم تاکنون یك جریان واحدی بوده که مستقیماً از همدیگر مُنتج شده و ادامهٔ تکامل تاریخی یك فکر و حقّ واحد است که در هر منطقه از جهان و هر دوره ای دارای عنوان خاصی بوده است.

امروزه بسیاری از به اصطلاح محققین تاریخی حتّی ظهور اسلام و جمع اولیهٔ مسلمانان را یك تشکیلات الحادی ـ توطئه‌ای ـ فرماسونی مانند تفسیر می کنند که آثار و اندیشه های کسانی چون علی دشتی و سلمان رشدی از نمونه های معاصر چنین برداشت هائی می باشد. در غرب نیز همواره مشابه چنین اتهاماتی به حضرت مسیح و گروه حواریونش منسوب شده است تا آنجا که حتی امروزه در برخی از آثار ادبی و سینمائی غرب تلاش می شود که حضرت مسیح و حواریونش را تعدادی بیمار جنسی و اشتراکی معرفی کنند. اندیشهٔ عدالت همواره با چنین اتهاماتی مواجه بوده است.

تلاش و توطئهٔ سلطه گران و کافران و ملحدان واقعی برای مسخ و تبدیل اندیشه و نهضت های حق پرستانه و عدالت طلبانه همواره وجود داشته است که مهد ظهور مذهب ضدّ مذهب و اسلام ضدّ اسلام و تشیّع ضدّ تشیّع و یهود ضدّ یهود و مسیحیت ضدّ مسیح بوده است و درواقع این جریان همان قلمرو دجالیت است تا حقیقت را وارونه سازد و مردم را گمراه نماید. ظهور کمونیزم زرد (کمونیزم امپریالیستی) در تاریخ معاصر، ظهور اشرافیت آقا خانی تحت عنوان امامت اسماعیلی ، ظهور بهائیگری تحت عنوان ادامهٔ نهضت انقلابی باب و کلاً ظهور مکاتب ضد انقلاب از بطن انقلابها همواره امری عادی بوده است و به مثابهٔ تولید خرمُهره در مقابل مروارید است ولی انسانهای مؤمن و خردمند هرگز هر گِردی را گردو نمی دانند و این تناسخ و تحریف را درك می کنند. دکتر علی شریعتی یکی از بزرگترین خردمندان مؤمن امامیه در عصر ما بود که بسیاری از این خرمهره ها را رسوا کرد و حقّ مروارید را یکبار دگر آشکار نمود. او بسیاری از جریانات قلاّبی و دجّالی جهان شیعه را رسوا کرد که یکی از مهمترین مکاشفات وی در این قلمرو کشف ماهیت ضد شیعیِ صفویان بود که یك شبه برای رسیدن به قدرت بر جهان شیعه و رقابت با عثمانیان ، لباس اهل سنت را بدور انداختند و شیعهٔ آتشین شدند و بسیاری از ترکان اهل سنت را به تهدید یك شبه شیعه ساختند تا زیر بنای حکومت خود سازند. این شاهان همهٔ عناصر و رگ و ریشه های انقلابی و زندهٔ تشیّع را عقیم ساختند و مذهب شیعه را مبدل به مذهب ورد خوانی و سینه زنی نمودند. و این بزرگترین توطئهٔ دشمنان تشیّع برای براندازی معارف انقلابی شیعه در لباس شیعه بود که دکتر شریعتی موفق به کشف آن شد و لذا متهم به ماتریالیزم و التقاطی گری و بابی گری و باطنی گری و وهابی گری گردید. همانطور که آیت الله خمینی از جانب بسیاری از مراجع قلابی شیعه متهم به باطنی گری و فلسفی گری شد و نیز از جانب ایدئولوگهای دربار شاه متهم به مارکسیزم و لنینیزم گردید.

بنظر می رسد که سخنگویان بزرگی چون سید جمال و دکتر شریعتی و اقبال لاهوری و دکتر چمران ظهور دگربارهٔ سنّت داعیان اسماعیلیه بوده اند که زمینه را برای ظهور و انقلاب امامان مستودع همچون میرزا کوچك خان جنگلی و موسی صدر و آیت الله خمینی آماده می سازند که هر یك شخصیت هائی بسیار مشابهٔ حسن صباح می باشند که جهان را برای ظهور امام زمان آماده می کنند که امام مستقر و غایب است. رابطهٔ بن لادن و ملاّمحمّدعمر نیز چیزی از همین ماهیت بوده است هر چند که اینان عنوان شیعه را با خود ندارند ولی عملشان مطلقاً ربطی به اعتقادات اهل سنّت ندارد همانطور که ملامحمّدعمر در نزد طالبان دارای عنوان «امام» است و این گروه نیز عیناً به راه و روش حسن صباح پدید آمدند و عمل کردند. از بزرگترین ویژه گی مذهب و حکمت اسماعیلیه در آغاز پیدایش ، آن بود که حقایق و معارف دینی و ارزش های انسانی را از اسارت عناوینی که به فرقه گرائی و نژاد پرستی و تنگ نظری منتهی می شود نجات دادند و معنویات و مقدّسات را مبدّل به فرهنگی علمی و جهانی ساختند تا بتواند در هر قوم و مذهب و تمدّنی وارد شود و وحدت انسانی و توحید دینی پدید آورد و مردمان را از قید و بند فرقه بازیهائی که همواره ملعبهٔ سلطه گران بوده برهاند و متّحد سازد . نخستین اثر مکتوب اسماعیلیه که معروف به «اخوان الصفا» می باشد آشکارا بانی یك مذهب و معنویت واحد جهانی است و همین اثر بود که بخاطر جاذبه اش مورد سوء استفادهٔ فرقهٔ فراماسونی در اروپا قرار گرفت و بسیاری از نخبگان علم و دین را در سراسر جهان مفتون و مجذوب ساخت و حتّی کسی چون سید جمال الدّین اسد آبادی را نیز برای مدّتی جلب نمود . این واقعه یکی از دجّالی ترین سوء استفاده از معارف اسماعیلیه در تاریخ جدید جهان بوده است. همانطور که اندیشهٔ برابری حقوق اجتماعی زن و مرد و همچنین حکومت مردم بر مردم (دموکراسی) برای نخستین بار بواسطهٔ حکیمان اسماعیلیه در قرون سوم و چهارم

هجری پدید آمد که حکومت خود گردان قرامطه نمونهٔ موفقی از این آرمان بود و امروزه این شعارها تا چه حدّی مورد سوء استفادهٔ امپریالیزم آمریکا می باشد.

با اندك دقتی در مفاد اعلامیهٔ حقوق بشر از دوران انقلاب کبیر فرانسه تا به امروز می بینیم که تماماً برداشتی مستقیم از اندیشه های علما و داعیان اسماعیلیه و رسالهٔ اخوان الصفا می باشد. امروزه واضح شده است که تا چه حدّی اندیشه های بانیان رنسانس در اروپا تحت تاثیر آثار اسماعیلیه بوده است و نخستین اندیشه های سوسیالیستی و لیبرالیستی و روشنفکری مذهبی اروپا در کسانی چون ولتر و مولیر و روسو و منتسکیو و پرودون و سپس مارکس و شوپنهاور و نیچه از منابع عرفان اسماعیلیه تغذیه کرده است. کسی چون ژوردانو برونو به اتهام گرایش به اندیشه های مانوی و باطنیه متهم به الحاد گردید و سوزانده شد و آتش رنسانس اروپا را مشتعل ساخت. آثار دانته حکیم ایتالیائی نیز سراسر برداشت هائی مستقیم از معارف اسماعیلیه می باشد که امروزه نظر محققین حقّ جوئی چون ایوانوف و کوربن و ماسینیون را جلب کرده است و کسی چون پطرو شفسکی کمونیست را هم به اعتراف کشانیده است که نخستین کمونیست های واقعی جهان ، امامیه و خاصه اسماعیلیه بوده اند.

در نهضت سوسیالیزم ایرانی نیز شاهد اندیشه های بکری هستیم که دیگر ربطی به مارکسیزم ندارد و دارای ذاتی تماماً شیعی می باشد. با توجّه به آثار مکتوب کسانی چون مصطفی شعاعیان و احمد زاده و پویان بوضوح فهم می گردد که روح حاکم بر این انقلابیون بزرگ نه ماتریالیزم بلکه مذهب اسماعیلیه و مکتب حسن صباح است که برای اولین بار مکتب «اصالت شهادت» را تحت عنوان «ردّ تئوری بقا» به زبان زمانه تفسیر می کند و لذا حزب توده که ذات انقلابی اش را بکلی از دست داده بود پریشان ساخته و این انقلابیون صدیق را متهم به التقاط و ارتداد می ساخت. اندیشه ای هم که باعث پیدایش سازمان مجاهدین خلق در دهۀ ۱۳۴۰ هجری شد ذاتاً اسماعیلی می باشد و دارای منش و بینش و عملکردی کاملاً صباحی است. نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچك خان نیز بطور کامل به لحاظ اندیشه و عمل یك رویکرد دوباره از نهضت قرامطه بود که جنگهای چریکی را یکبار دگر از قلاعهای اسماعیلیه به سراسر جهان مدرن کشانید.

وقتی که دکتر شریعتی ، انقلابیون صدیق کمونیست را شیعه تر از بسیاری از مراجع تقلید می خواند و آیت الله طالقانی هم فیدل کاسترو را یك مؤمن اهل جنّت معرفی می کند جز حکمت اسماعیلیه تداعی نمی شود. بسیاری از آرای دکتر شریعتی و آیت الله طالقانی بوضوح برداشت های تأویلی از قرآن است که هرگز سابقه نداشته الاّ در حکمت اسماعیلیه . با مطالعه ای در اساسنامهٔ نهضت جنگل نیز بسیاری از آرای رسالهٔ اخوان الصفا را بوضوح در می یابیم . چنین آرائی در کتب ایدئولوژیکی بانیان مجاهدین خلق (حنیف نژاد و سعید محسن و رضائی ها) به بیانی امروزین ولی محتوائی اسماعیلی ، بفراوان یافت می شود. به یك کلام می توان گفت که کلّ جریان موسوم به روشنفکری دینی ادامهٔ تکاملی علوم و معارف اسماعیلیه در تاریخ است. کلّ مکتب مهندس بازرگان و نهضت علمی کردن دین و عقلی ساختن متافیزیك و معارف قرآنی یك سنّت اسماعیلیه است. بدین لحاظ مجموعه آثار مرتضی مطهری نیز از این قلمرو خارج نیست. عبدالکریم سروش نیز که همواره یك پا در خانقاه دارد و پای دگر در میدان انقلاب، پیرو سنت اسماعیلیه است. و به بیان دگر آنچه که امروزه «مردم سالاری دینی» خوانده می شود جز در معارف و آرمانهای اسماعیلیه رگ و ریشه ای در تاریخ اسلام نخواهد یافت.

و اینکه تا چه حدّی از این معارف استفاده یا سوء استفاده و یا سوء برداشت شده ، امری دگر است که در این رساله نمی گنجد. و نیز اینکه چرا تقریباً هیچکدام از این افراد و گروههای مذکور مطلقاً دم از اسماعیلیه و حسن صباح و باطنیه و امامیه نزده اند مربوط به عوامل بسیاری است که مهمترین آن همانا راز حیرت آور این مذهب و مکتب می

باشد که جز در معنای «باطنیه» نمی گنجد که کمترین بیانش اینست که اسماعیلیه به مثابهٔ باطنِ تشیّع است و اثنیٰ عشریه هم لباس رسمی آن می باشد. هرگاه که صبر و انتظار اثنی عشریه بر غیبت امام زمان به پایان میرسد اسماعیلیه به فعل می آید. و هرگاه که دوباره از میدان عمل و جامعه خارج می شود اثنی عشریه رخ می نماید که دو صورت صوفی گری و نوحه گری می یابد. انقلاب اسلامی ایران همهٔ این مراحلش را تجربه کرده است.

و اما نکتهٔ آخر اینکه بجز حکومت پنج سالهٔ علی ع، هرگاه که شیعیان بقدرت و حکومت رسیدند بتدریج دارای اعتقادات و آداب و قوانین و خلق و خوی اهل سنت شدند و لذا بتدریج به لحاظ اعتقادی دچار بن بست و بحران هویت گشتند و به سراشیب انحطاط افتادند. این فاجعه را که درواقع یك راز بزرگ است دکتر شریعتی بیش از هر متفکّر دیگری درك نمود و اخطارها و هشدارهایش را به متفکّران شیعه ارائه ساخت و آنان را از سودای رهبری سیاسی و حکومت بر حذر داشت و خود نیز اسوهٔ این باورش شد. این معمّا فقط مربوط به شیعیان نیست بلکه شامل حال هر اندیشهٔ حق پرستانه می باشد که به هنگام سلطهٔ سیاسی اش دچار استحاله می گردد و به ضد خودش بدل می شود و بدست خودش بر می افتد . در اینجا می توان همان رابطهٔ اسرارآمیز بین اسماعیلیه و اثنی عشریه را به نوعی دگر شامل رابطهٔ کلی بین تشیّع و تسنّن نمود . بدین معنا که بدون حضور امام زمان در رأس حاکمیت ، هر حکومت شیعی جبراً سنّی می شود . و گویا اهل سنّت سیمای سیاسی - اقتدارىِ اسلام است و تشیّع هم سیمای اعتقادی - عرفانی اسلام می باشد که در حالت تهاجمش جلوهٔ اسماعیلی می یابد و در حالت تدافع و انفعالش دارای هویّت اثنیٰ عشری می شود که به مساجد و خانقاه ها پناه می جوید .

به همین دلیل تفاوت چندانی در قلمرو حکومت عملیِ حکام شیعه و سنّی نمی یابیم . آیا براستی چه تفاوتی بین خلفای فاطمی و بنی عباس درك می شود همچنین بین سامانیان و سلاجقه و نیز بین صفویان و عثمانیان . بسیاری از علما و عرفای بزرگ امامیه در حکومتهای اسماً شیعی کُشته شدند و یا در زندان و تبعید بسر بردند مثل شهاب الدّین سهروردی و بوعلی سینا و عین القضاة همدانی و ملاّصدرا و میرزا آقا خان کرمانی و دهها تن دیگر . اکثر حاملان و عاملان عرفان علوی و حکمت امامیّه در همهٔ حکومتهای شیعه و سنی مغضوب بوده اند.

گوئی تسنّن و اسماعیلیه و اثنیٰ عشریه، سه مرحله و درجه و صورت از اسلام می باشد : حکومتی، انقلابی و انفعالی . و گویا اسماعیلیه خط واسط و واصل بین اهل سنّت و اثنیٰ عشریه است و نیز خط حائل . اگر فرقه های اسلامی را صرفاً به نامهایشان فهم نکنیم و بلکه رسم و عملشان را ملاك اصلی قرار دهیم این سه فرقه بدین گونه که ذکر شد مفهوم می شوند. و این امر به ما یاری می دهد که راز ناگهانی تبدیل و تغییر بسیاری از علما و عرفای اسلامی را از فرقه ای به فرقهٔ دیگر بهتر درك کنیم و دو مذهبی بودن کسانی چون مولای رومی و عطّار و سعدی و حافظ و خواجه نصیرالدّین طوسی و ابن سینا و شاه نعمت الله ولی و بسیاری دیگر را متهم به تذبذب و نفاق ننمائیم.

و برخی از این علما همچون خواجه نصیرالدین طوسی علناً مُنادی اصول هر سه مذهب بوده است و لذا مرجع جامع علمای اسلامی محسوب گشته است و شخصیتی چون سید جمال هم از همین دسته است و نیز علاّمه اقبال لاهوری.

و نیز این نکته که همهٔ علما و حکیمان کامل در مقامی برتر از فرقه ها قرار دارند و عظمت و وسعت دانش و ایمانشان همهٔ مذاهب اسلامی و بلکه مذاهب جهان و تاریخ بشر را تحت الشعاع و حمایت خود قرار می دهند تا آنجا که هر فرقه ای مدّعی تعلّق این مردان کامل به فرقهٔ خاص خود شده است مثل دعوای شیعه و سنّی بر سر تصاحبِ مولای رومی و ابن عربی و حافظ .

۲۲ ـ معمّای شجره و نژاد :

از نظر فراسوی فرقه ها و با نگاهی توحیدی و جهانشمول می توان همهٔ فرقه های اسلامی و شیعی را هر یك دارای حقی ویژه یافت که مربوط به شرایط و دورهٔ آنها و طبقات اجتماعی هستند. و البته این حق شامل حال شیّادان و دجّالان و سودا گران دین نمی شود الاّ اینکه حقّ ابطال را نیز درك نموده و مشمول حال راز بقای بشر بر روی زمین سازیم که ما را به درك راز وجود ابلیس در دستگاه الهی نزدیك می سازد که امر کاملاً عرفانی در قلمرو ابلیس شناسی است که انگشت شماری از عارفان شهامت و توان نزدیکی به این قلمرو را یافته و اکثرشان ملعون همهٔ فرقه ها گشته اند و چه بسا بعنوان ملحد و زندیق به دار آویخته گشته اند که عین القضاة همدانی یکی از آنان بشمار می رود.

جدای مسئلهٔ مذکور امر دیگری وجود دارد که گاه فرقه های اسلامی را از حداقل حقّ ذاتی خود محروم می سازد و دچار انحطاط و ضلالتی عظیم می نماید و آن معضلهٔ وراثت و نژاد و سلسله پرستی است.

هر فرقه ای که به نژاد پرستی مبتلا می شود انحطاط خود را تا سرحدّ نابودی آغاز کرده است. این معضله امری خاصّ فرقه های اسلامی نیست بلکه در همهٔ مذاهب جهان کمابیش پدید آمده و راز نابودی آن مذهب گشته است که در رأس این مذاهب نژاد پرست قوم بنی اسرائیل و مذهب یهود قرار دارد که امروزه مهد اشدّ نژادپرستی تا سرحدّ مالیخولیا و جنایاتی عظیم گردیده و صهیونیزم بارزترین نماد این فاجعهٔ مذهبی است که این قوم و مذهب را منفور همهٔ مذاهب و جهانیان ساخته و بازیچهٔ جهانخواران نموده است. و جالب اینکه همهٔ فرقه های اسلامی نیز که مبتلا به نژاد پرستی گشته اند به همین راه و روش بنی اسرائیلی گرائیده و نهایتاً هم پیالهٔ آنان شده و بخدمت شیاطین درآمده و ابتدائی ترین حدّ فطرت مذهبی و وجدان را فراموش کرده اند و در عمل زندگانی در انواع فساد غرق گشته اند و به فساد و لامذهبی خود نیز مفتخرند.

یکی از برکات و مکاشفات برحقّ اسماعیلیهٔ نخستین همانا موضوع امام مستودع بوده که می تواند هر انسان مؤمن و عارفی از هر نسل و نژاد و مذهبی باشد که به مثابهٔ نائب و زبان امام غایب (امام مستقر) است که مردمان را به نور آن امام دعوت و هدایت می کند و از پیروی باطل و حکومتهای جور برحذر می سازد تا حداقل ایمان و شرافت انسانی خود را حفظ نمایند و به اسارت جبر و ستم درنیایند. وجود امام مستودع تنها راه جبران غیبت امام زمان برای خلایق است . این مسئله در شیعهٔ اثنی عشری بصورت تقلید از مراجع تا حدودی جبران می شود و هر مرجع تقلیدی عملاً به مثابهٔ نائب امام زمان و نوعی امام مستودع می باشد که این امام می تواند از هر نسل و نژادی باشد بقول مولوی چه از نسل عُمر و چه علی ع و حتّی از نسل شمر.

ولی اسماعیلیه در قرون اخیر با کمال تأسف و حیرت، معنا و حقیقت امام مستودع را بکلّی فراموش کرد و در چنان قحطی امامت و دین افتاد که هر کسی را با یك نسب نامه ای که خود را به امامان معصوم و امام جعفر صادق منسوب می کرد امام خود قرار داد. این عطش و امام پرستی در اسماعیلیه هر چند که بزرگترین ویژه گی و افتخار آن است همواره کمابیش مبتلا به چنین آفات و انحرافاتی بوده و در قرون اخیر به اشدّ بطالت دچار گردیده است.

شجره و نسب نامه پرستی که عین نژاد پرستی است در اسماعیلیهٔ قرون اخیر غوغا می کند و به همین دلیل اسماعیلیه بر اساس چنین نسب نامه های قلّابی به دهها فرقه تقسیم شده است که چندین سلسله از امامان را پیش روی نهاده و هرچند وقت یکبار نیز هر یك از این شجره نامه ها با ظهور یکی از این داعیان امامت ، دچار دخل و

تصرّف می گردد و لذا هر یك از این فرقه های اسماعیلی مستمراً مواجه با تغییر نـام امامـان گذشته مـی شوند و این امر خود از علل پوچی و ابطال گری و لامذهبی در جماعت اسماعیلیه بوده است تا آن حد که بکلّی هویّت مسلمانی و امامیهٔ خود را انکار نموده و به جرگهٔ اباحه گری پیوسته اند.

این معضله مربوط به کلّ امامیه است. آیا براستی امام زمان بـه هنگـام ظهورش بایستی دارای چگونـه شناسنامه و نشانه هائی باشد تـا شیعیانش لطف بفرمایند و او را بـرای چندمین بـار شـهید نسـازند ؟ در قرآن کـریم آمـده کـه اگر خداوند با همهٔ ملائك و عرش خود بر مردمان آشکار شود اکثر مردم باز هم انکار و کفر می ورزند و این واقعه را یك طلسم و شعبده بـازی مـی خواننـد. عیسـی مسیح کـه نـاجی بنـی اسرائیل بـود و بنـی اسرائیل هم در نـژاد او کمترین تردیدی نداشت و آنهمه معجزه از وی ملاحظه کرد بـاز هم او را انکـار نمـود و مصلوب سـاخت. پس این یك معضلهٔ بشری است و دال بر لاعلاج بودن کفر بشر است. بنابراین مسئلهٔ ایمان و امامت و نجات و رستگاری از درب نژاد و شناسنامه و معجزات هرگز پاسخی ندارد. درست به همین دلیل دین محمّد، دین ختم معجزه نیز هست و تنها معجزهٔ او همان کلام و معرفت و جاذبهٔ روحانی قول اوست که البته جز بر دل مؤمنان اثر نمی کند و کـافران را کـافر تـر مـی نماید همانطور که در عصر خود آن حضرت چنین شد .

به یاد می آوریم که برای تشخیص درستی ادّعای امامتِ سید علی محمّد باب در عصر قاجار بـرایش امتحـان صـرف و نحو و زبان و ادبیات عربی گذاشتند که مردود شد و لذا قتلش واجب آمد. تا قبل از او کسی بخاطر رد شدن در درسـی محکوم به اعدام نشده بود. ولی آیا اگر در آن امتحان نمرهٔ بیست می آورد امامتش تصدیق می شد ؟ بهرحـال «سیّد» بودنش کمابیش مورد قبول بود چرا که چه کسی اصولاً می توانست چنین ادّعائی را رد کند. از شمس تبریزی دربـارهٔ شجره اش سئوال کردند که گفت: یکی از فرزندان غیور آدم و حوا هستم.

در کتاب عهد عتیق (تورات) آمده است که یکی از قدّیسین بنی اسرائیل در وصیّت به فرزند خود می گوید کـه مبـادا بـا دختری غیر از نژاد ما ازدواج کنی و خون ما را فاسد سازی. بی تردید هیچکس بـا خوانـدن چنـین سـخنانی نمـی توانـد از این قوم و مذهب ادعائی اش منزجر نگردد . بهرحال نادرست بودن تعلق چنین نژاد پرستی به انبیـای بنـی اسـرائیل بر هر اهل عقل و ایمانی کاملاً واضح است چرا که بسیاری از انبیای بنی اسرائیل درمیان ایرانیـان زیسـتند و بـا زنـان ایرانی ازدواج کردند . بسیاری از امامان ما با ایرانیان و رومیان و سیاهان آفریقـائی ازدواج کردنـد و امامـت خـود را اکثراً از این غیر اعراب جاری نمودنـد. بنـابراین نـژاد پرسـتی و دیـن خـدا در نقطـهٔ مقابل یکدیگر قرار دارد و یکـی از بزرگترین امتحانات الهی دربارهٔ پیامبران بزرگ همانا نبرد بر علیـه نـژاد بـوده اسـت کـه ذبـح اسـماعیل توسط ابـراهیم یکی از مهمترین نشان این حق است که سرآغاز امامت شد.

اگر از خود ـ گذشتگی و محبّت مهمترین و جهانی ترین ارزش دینـی و انسـانی همـهٔ اقـوام و مـذاهب اسـت پـس نـژاد پرستی درست در نقطهٔ مقابل این هستهٔ مرکزی اخلاق دینـی قـرار دارد. و حقانیت هر فرقـه ای نیـز بـر همـین اسـاس فطری به محك می خورد یعنی نژادپرستی در هر فرقه ای بزرگترین نشان ابطال آن فرقه است. و امام نیز یعنـی اسـوهٔ عشق و ایثار و معرفت و علم و احاطه بر کلّ جهان . بنابراین امامت نمی تواند امری حقیر و نژادی و فرقه ای باشد. امام دارای ظرفیت کلّ زمان است و به همین دلیل امام زمان است و نـه امام فرقه ای خاص.

امامت دارای ذاتی ضد نژاد است و به همین دلیـل امامـان صـدر اسـلام جملگـی در نـژاد خـود مهجـور و شـهید شـدند و نورشـان بـه غیـر نـژاد انتقـال یافت و ایرانیـان بزرگتـرین دریافت کننـدهٔ ایـن نـور بـوده انـد. و همـواره نـزاد پرسـتان (خداپرستان) امام را درك می کنند نـه نژاد پرستان ، چرا که امام نیز مطلق نزاد پرستی است و درست بـه همین دلیل

پیامبر اکرم ص، علی ع را مصداق سورهٔ توحید (اخلاص) نامیده است که وصف احدیّت و نزاد بودن پروردگار و بی همتائی اوست.
هر فرقه ای که خود را می ستاید و سائر فرقه ها را لعن می کند ابطال خود را افشاء می کند و نیز هر کسی .
و حرف آخر اینکه امام بواسطهٔ نور عرفان و عشق و عدالت خود شناخته می شود نه بواسطهٔ شناسنامه اش . امام را نمی توان از طریق انگشت نگاری و ژنتیك درك نمود و نه بواسطهٔ میزان اخبار و سواد و معجزاتش. در اینصورت می بایستی کامپیوتر بزرگ سازمان سیا را امام و ناجی دانست همانطور که بسیاری چنین اند.
حضرت آدم بواسطهٔ وسوسه شدن به «شجره» بود که کافر شد و این وسوسه که تنها درب ورود ابلیس بر نفس آدم بود موجب خسران عظیم و هبوط او از جنّت ازل شد. و بنظر می رسد که پیچیده ترین و لطیف ترین و مقدس مآب ترین وسوسهٔ ابلیس در امت محمّدی همانا وسوسهٔ شجرهٔ امامت باشد و امتحان این امّت به این شجره که از همان آغاز علت العلل همهٔ تفرقه ها و نفاق ها شد. این وسوسه که همچون شجرهٔ جنت ازلی هم موجب بخود - آئی و خبر (نبوت) و معرفت است و هم موجب هبوط و سقوط ، راز همهٔ اسرار دین محمّد ص است همانطور که به روایتی از امام صادق ع که یك تأویل بزرگ محسوب شده «شجرهٔ ممنوعه» همان امامت است. بهرحال دعوی امامت و همچنین جستجوی امام حق، بزرگترین وسوسهٔ امّت محمّدی و خاصه شیعیان بوده است که حدود دویست فرقه پدید آورده که برخی از بین رفته و برخی هنوز به حیات خود ادامه می دهند که شدیدترین این وسوسه ها در فرقه های صوفیه حضور دارد و تقریباً همهٔ داعیان امامت و نجات و هدایت از بطن این فرقه ها برخاسته اند که جنبهٔ فلسفی و ایدئولوژیکی همهٔ این جریانات صوفیه ریشه در عرفان امام صادق و پسرش اسماعیل دارد که پدید آورندهٔ تصوّف اسماعیلیه بوده است و در همهٔ شعبه های تصوّف سلمانی و رضوی رسوخ کرده و زبان علمی - فلسفی صوفیه را بر مدار خود بسیج ساخته و لذا منطق صوفیانه در همهٔ فرقه های صوفیه ذاتی اسماعیلی دارد و عرفان ایدئولوژیکی جهان اسلام در مکتب ابن عربی و سهروردی و بوعلی و مولای رومی و عطار و ملاّصدرا و شیخ احمد احصائی و عزیز نسفی و شیخ شبستری جملگی دارای الفبای اسماعیلی است. چرا که امام صادق ع شیخ الائمه بود و لذا شیخ الفرق شیعه نیز گردید. گوئی که ظاهر و باطن امامت آن حضرت در سمت وجود دو پسرش یعنی موسی و اسماعیل تقسیم و متجلّی گردید که موسی ع اساس امامان «مستقر» و غایب شد و اسماعیل هم بانی مکتبِ تربیت امامان مستودع که در حُکم سپر بلا و پیش مرگان و فدائیان امام غایب بوده اند و این همان مکتب تصوّف است و مذهب بی شجره. و هرگاه که این مذهب بی شجره وسوسه شود که خود را به آن شجرهٔ مستقر نزدیك کند و دعوی نماید می سوزد همانطور که سید علی محمّد باب سوخت و بسیاری دگر.
«سیّد» بودن لزوماً به هیچ معنائی نیست چرا که همهٔ ابنای بشری سیّدند چونکه پدر همه شان یکی بوده و پیامبر هم بوده و تازه اهل بهشت هم بوده و خداوند با دستانش او را آفریده بود و این سید ازل همان آدم بود. پس همه سید هستند ولی سیّد واقعی (بزرگوار) کسی است که دست از نژاد بدارد و متوسل به نزاد شود و از نزد خود چیزی بجوشد و چیزی بیابد و چیزی باشد. چرا پیامبر اکرم ص مؤمنان آخرالزمان را از انبیای بنی اسرائیل برتر خوانده است . و در روایتی از امام صادق ع آمده که مهدی موعود در آغاز ظهورش نخستین گروهی را که هلاك می کند گروهی از سیّد آل محمّد هستند که بنام دین او فتنه ها کرده اند . بنابراین امام زمان هم کمترین ملاحظه ای دربارهٔ شجرهٔ خودش ندارد . اموال موروثی عموماً دارای خیر و برکتی نیست و میراث خواران اکثراً عواقبی فجیع دارند.
هر کسی در هر کجای جهان و تحت عنوان هر مسلکی گامی در احیای معرفت و وجدان و عدالت بردارد از امت محمّد و اهل بیت اوست همانطور که سلمان فارسی را علناً اهل بیت خودش معرفی نمود و اکثر مخلصین اطراف پیامبر و

علی غیر عرب و غیر نژادش بودند که حقّ دینش را در جهان اشاعه دادند و می دهند. از میان قوم بنی اسرائیل هزاران پیامبر برخاست ولی امروزه این قوم گمشده ترین اقوام بشر است و حکمت همان انبیاء به غیر قومش انتقال یافت.

داستان نژاد و شجره همان داستان تباهی و ضلالت و شیطان زده گی بنی آدم است. انسان آن است که بر نژادش فائق آید . اینست اساس درسی که دین خدا و مکتب انبیاء و امامان به ما می آموزند .

۲۳ ـ حماسهٔ عشق عرفانی :

مذهب اسماعیلیه در هر دو قلمروی تقیّه و ظهور تاریخی اش، آنگاه که در قلاع جهان اسلام فرمان قتل تبهکاران و منافقان را می داد و آنگاه که خرقهٔ تصوّف بر سر کشید ، مکتب تربیت عشّاقِ مرید و فدائی بوده است. اسماعیلیهٔ مدرن و بخواب رفتهٔ امروز به سختی می تواند این حماسه ها را به یاد آورد و باور کند.

همواره اشدّ نور از اشدّ ظلمت بر می خیزد و بالعکس. این حقیقت و راز حیرت آور شامل حال همهٔ فرهنگها و مذاهب و مکاتب جهان بوده است و اسماعیلیه نیز مشمول همین قاعده است.

معنای «فدائی» یك معنای تماماً برخاسته از مکتب انقلاب اسماعیلی بوده است و قبل از آن هیچ سابقه ای در تاریخ ندارد. این واقعه در نهضت حسن صباح و الموت بود که به اوج رسید که عملیات انتحاری (شهادت طلبانه) را در تاریخ بنا نهاد و در قرن بیستم جهان سنگ زیر بنای همهٔ پیروزیهای انقلابی در جوامع جهان سوم شد. این همان رجعت روح فدائیان اسماعیلی در کالبد نسل مدرن بود که تا به امروز تنها عنصری از وجدان دین بشر مدرن است که در مقابل ستم و جنایت مقاومت می کند و خواب را از جهانخواران می رباید. این همان روح مذهب صباحی است که آسایش را از بوش و شارون و دیگر شیاطین آدم نما سلب کرده است. اگر این فدائیان اسماعیلی در الجزایر و کوبا و افغانستان و ایران و کامبوج و ویتنام و سائر نقاط جهان نبودند تاکنون امپریالیست ها، کلّ بشریت را بلعیده بودند و هیچ نشانی از ارزش های معنوی باقی نمانده بود. اگر این فدائیان نبودند کشور ایران زیر چکمه های صدّامیان نابود شده بود. باید درك نمود که دین محمّد ص و عشق عرفانی علی ع فقط متعلّق به اعراب و کسانی که نامشان بواسطهٔ میراث، مسلمان است نمی باشد بلکه این نور در هر انسان شرافتمندی در هر کجای جهان و از هر نژاد و مذهبی حضور دارد و عمل می کند. اسلام ، دین فطری همهٔ ابنای بشر در آخرالزمان است و جز این دینی نیست که فعل و قوّت و معنائی ذاتی داشته باشد و ارزشی را متبلور سازد.

این فدائیان اسوه های جهاد افضل بوده اند. ولی آنگاه که امر به چنین جهادی نیست و یا امامی در میان نیست همین فدائیان در قلمرو تصوّف به کار «جهاد اکبر» می پردازند که همانا معرفت نفس و جهاد بر علیه نفس خویش است و این همان عرصهٔ پیدایش «مرید» است. فدائی و مرید به مثابهٔ دو صورت از امر واحدی می باشند که در دو شرایط متفاوت پدید می آیند و به دو گونهٔ متفاوت عمل می کنند : عدالت و عرفان بعنوان دو موضوع از رسالت این تربیت یافتگان مکتب اسماعیلیه اند که در آن واحد علت و معلولند. زیرا عدالت حاصل معرفت نفس است و بالعکس. هرگز انسان ظالم نمی تواند عارف باشد . عرفان اسماعیلیه ، شعر و شعار و اطوار عاشقانه نبوده است. عشق این مذهب تماماً جانبازی بوده است. بطور مثال ابو یعقوب سجستانی یکی از عارفان همعصر حسن صباح و از یاران نزدیك او که کاندیدای جانشین او نیز شده بود در دستی قلم دارد و کتاب می نویسد و در دست دیگرش شمشیر است. و جنگ چریکی می کند و در عین حال در تعمیر قلعه ها چون عمله کار می کند. اکثر داعیان حسن صباح اینگونه اند . این یك انسان علی وار است. خود حسن صباح نیز اسوهٔ چنین مکتبی است و در الموت کسی فقیرتر از او و خاندانش نیست. آقا خان ها کمترین شباهتی به این مکتب ندارند.

ابوحمزهٔ کفشگر، احمد قطب الدّین، شیرزاد قهستانی، شرف الدین طوسی ، محمود سجستانی، و ابو یعقوب سجستانی و دهها تن دیگر از داعیان حسن صباح جملگی دانشمندانی بزرگ و عارفانی بی ادّعا و جنگجویانی حیرت آور بودند که تاریخ بشری نمونه هائی چون اینان را کمتر به یاد می آورد. اینان پرورش یافتگان عشق عرفانی

مکتب اسماعیلیه بودند که سنت خود را بی هیچ نام و آدرسی برای همهٔ عاشقان حقیقت بـه میراث نـهادنـد. و بـاید بـه یـاد داشته باشیم کـه حیرت آورترین نابغهٔ علم و دین و سیاست در تـاریخ اسلام و جـهان یعنی خواجـه نصیرالدین طوسی نیز پروردهٔ همین مکتب است که بیش از ده سـال در الموت زیست. مُهر و قلـم و شمشیر و یـك قـرص جوهر تریاك (مثل سیانور) تنها چیزی بود که همهٔ این داعیان و فدائیان با خود حمل می کردند. آنان با مرگ قمار عشق می باختند. مرگ در مذهب آنان مرده بود.

معضلهٔ مراد و مرید و ارادت عرفانی در سلسله هـای تصوّف کـه امروزه فقط نمایشی سمبلیك از آن باقیمانـده است تماماً دستاورد فرهنگ اسماعیلیه خاصه در مکتب حسن صباح می باشد و لـذا بایستی صباحیه را بخودی خود شعبه ای بسیار خاص از اسماعیلیه دانست و درواقع بایستی مکتب حسن صباح را همچون اسماعیلیهٔ کامل و کمال اوج این مذهب تلقی نمود که همهٔ اصول و آرمانش را به بار آورد و مبدّل بـه یـك مانیفست اجرائـی در فرهنـگ آرمـان خـواهی بشر نمود . حسن صباح که از اثنی عشریه به اسماعیلیه گرویده بود توانست هر دو وجـه امامیـه را بـه تمـام و کمـال متجلّی سازد و خود اسوه اش باشد: هم فقه جعفری و هم عرفان جعفری.

فدائیان و مریدان حسن صباح که جملگی بهره ای کافی از دانش و دین و عرفان و قرآن می یافتند کـاملترین مؤمنـانی بودند که در کلّ تاریخ مذهب ، رخ نمودند. اگر در صدر اسلام به روایتی حدود چهل تن از چنین مؤمنـانی در اطراف پیامبر و علی ع پدید آمدند در رابطه با حسن صباح حدود هفتاد هزار مؤمن عارف و چریك پدید آمـد. هر یك از قلعـه های حسن صباح در آن واحد یك پادگان نظامی و یك دانشگاه عرفانی بود. جاذبهٔ روحانی این قلعـه هـا بحدّی بـود کـه برخی از سفیران خلفای عباسی و ملکشاه سلجوقی که برای مذاکره وارد این مراکز می شدند پس از خروج بـه مـذهب حسن صباح می گرویدند. بهرحال واضح است آنان کـه هرگز نـه بـوئی از ایمـان بـرده و نـه عرفـان و نـه عشق ، این ارادت افسانه ای فدائیان را بـه حسـاب جـادو و شستشوی مغزی و حشیش و جنـون و امثـالهم مـی گذارنـد و درواقـع قیاس به نفس می کنند . و حتّی برخی از محققین جاهل اروپائی بر این باور شده اند که حسن صبـاح صـاحب گنـج بـاد آورده ای بوده که مریدان خود را بدان طریق قبض روح می نموده و می خریده است. اینـان نیز قیـاس بـه نفس مـی کنند. اکثر این دانشمندان و عارفان چریك عمری را به آواره گی و فقر زیسته و بسیاری از آنان شهید شدند.

تاریخ امامیـه در هر صـورت اسمـاعیلی و اثنـی عشری اش پرورنـدهٔ انسانهائی بی نظیر در تـاریخ بشر بـوده است. بوعلی سینا که یك اسماعیلیِ اثنی عشری شده بود و ناصر خسرو قبادیـانی کـه بـر عکس بـوعلی یك اثنـی عشریِ اسماعیلی شده بود هر دویشان نیز عمری را برای اشاعهٔ حقیقت و خدمت به مردمـان و توسعهٔ معـارف امامیـه آواره زیستند و از زندانی به زندانی و شهری به شهری در تبعید بودند و در تبعید نیز از جهان رفتند.

امثال فردوسی چه بیهوده کوشیدند تا از شخصیت هـای فرضی و داستانی حماسـه هـا بیافریننـد و الگـوی ارزش هـای انسانی سازند . و شکسپیر نیز چه بیهوده کوشید تا از شخصیت فرضی خود چون هاملت یك اسوهٔ عشق عرفانی و انسانی پدید آورد که نهایتاً مبدّل به یك بیمار روانی شد.

معارف توحیدی در هزارهٔ اخیر جهان هرگز در هیچ مذهب و مکتبی چون اسماعیلیهٔ صباحی، مهد ظهور انسـانهائی کامل چون داعیان و مریدان حسن صباح ، نبوده است. این معارف توحیدی و انسانهای مخلص و موحّد یکبار دگـر در قرن بیستم تحت عنوان مذاهب و مکاتب گونـاگونی در جهـان اسلام متجلّـی شدند و در مقابـل جهـانخواران این دوران ایستاده گی می کنند و جهان را برای ظهور امام زمان آماده می سازند. این مؤمنان از آسیای جنوبی تـا جمهوریهـای روسیه و کشورهای خاورمیانـه و تـا قلب آمریکا و اروپا تنها امید آرمانی بشر مدرن بر روی زمین محسوب می شوند

و مصداق آن سخن امام محمّد باقر ع به ابوالخطاب و یارانش هستند که : شما و یارانتان تنها روشنائیهای روی زمین هستید !
و امّا آنان که بمبهای آمریکائی را دموکراتیك ولی قلوه سنگهای فلسطینی را تروریستی می دانند بهتر است که نام خود را از لیست مسلمانان و بلکه آدمیت ، حذف کنند .

کلام آخر:

اظهار نظر مثبتی نمودن دربارۀ اسماعیلیۀ امامیه (و نه اسماعیلیۀ خلافتی) خود موجب ابتلاء به دریای اتهامات است و لذا مستلزم ایثاری عظیم از دو جانب : یکی دشمنان تاریخی اسماعیلیه و دیگری از جانب اسماعیلیۀ خلافتی . این اتهام دو جانبه از دوست و دشمن ، ویژه گی دفاع از هر حقیقتی می باشد چرا که همواره هر حقی در قلمرو تنهائی گام بر می دارد و شقی ترین دشمنانش اتفاقاً همان پیروان ناخلفش می باشند زیرا بزرگترین مسخ کنندۀ هر مذهب و مکتب حقّه‌ای همانا پیروان جاهل و فرصت طلبش هستند . به همین دلیل اصولاً مدافعان حقیقی هر حقیقتی در خارج از پیروان سنتی آن رخ می نمایند.
براستی که دشمنان دانا به از نادان دوست است ! بر همین اساس است که حقایق مذهب امامیه و اسماعیلیه را از آثار دشمنان دین و اسلام و امامت بهتر می توان استخراج نمود تا از آثار دوستان نادان که هویّتی جز وراثت ندارند آنهم میراثی که شاهان بر جای می نهند، شاهانی که تاریخ را می نویسند ، تاریخی را که مردان حق می سازند .
حسن صباح متعلّق به هر مذهب و مسلکی که باشد حقانیت زندگی و نهضت او چنان بارز و مشعشع است که فراسوی هر فرقه ای قرار می گیرد و هر جستجوگر حقیقت و عدالت و شرافت را به تحسین وامیدارد. آنچه که اسماعیلیۀ سنتی و میراث خوار سلاطین را در درك و دفاع از حسن صباح دچار یك عقدۀ عقیدتی کرده است یك سرگشتگی هویّتی و بحران ایمان است که البته امروزه دامنگیر همۀ مسلمانان و شیعیان گشته است تا آن حد که در دفاع از پیامبر و امامان معصومش دچار تردید و شرمساری می شود.
بسیار بندرت اتفاق می افتد که هویت ملّی و دینی مبدّل به امر واحد شود. و حسن صباح یکی از کمیاب ترین چنین اتحادی در تاریخ ماست که ایرانیت و شیعه گری را مبدّل به هویت واحدی ساخته و این یگانگی را به چنان حدّی از معنویت و اخلاص رسانیده که برای همۀ حق جویان جهان مبدّل به یك اسوۀ انسانی گشته است و هیچ محققی تاکنون قادر نبوده از تشعشع عظمت وجودش بگریزد. این واقعیّت حیرت آور در آثار دشمنان قسم خوردۀ حسن صباح اتفاقاً واضح تر دیده می شود در کتاب «آدمکشان» و در «جامع التواریخ» و «تاریخ جهانگشای جوینی» که هر سه مأموریت نابود سازی شخصیت حسن صباح را داشتند. و در مقابل ، کمرنگ ترین و مخدوش ترین و مشکوك ترین شخصیت حسن صباح را بایستی در آثار اسماعیلیان مدافع خلفای فاطمی جستجو نمود بخصوص اسماعیلیان نزاری که موجودیت خود را تماماً مدیون حسن صباح می باشند و لذا در هویت خویش دچار تناقضی لاعلاجند که این امر خود از علل اصلی بی هویتی این فرقه بوده است.
براستی اگر قرار باشد خلفای فاطمی که در قصرهای هزار و یك شب می زیستند و نیز آقا خان ها که پیرو همان سنت هستند به حساب امامان اسماعیلیه قلمداد شوند در اینصورت چاره ای نیست جز اینکه حسن صباح بکلی از این فرقه خارج باشد زیرا کمترین شباهتی با این امامان کاخ نشین ندارد . بهر حال مجموعۀ تحقیقات تاریخی تا به امروز

منجر به چنین خروجی گشته و حساب حسن صباح را بکلّی جدا کرده است. ما نیز نهایتاً ایشان را فقط یك شیعهٔ ایرانی و مرید مکتب علی ع می دانیم و بس . و از بابت وجود چنین ابر انسانی بخود می بالیم که یك شیعهٔ ایرانی باشیم . بنظر ما بهترین نام بر مکتب حسن صباح همان «صباحیه» است بعنوان جلوه ای از امامیه.

در اینجا بیتی از حافظ شیرازی را با اندك تصرّفی («نخواستند» بجای«ندیدند») حُسن ختام این رساله می سازیم :

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه چو نخواستند حقیقت ره افسانه زدند

منابعی که در این رساله مورد استفاده قرار گرفته اند :

۱- «تاریخ فلسفۀ اسلامی» اثر هانری کوربن ، ترجمۀ دکتر اسد الله مشیری

۲- «فرقۀ اسماعیلیه» اثر هاجسن، ترجمۀ فریدون بدره ای

۳- «خداوند الموت» اثر پل آمیر، ترجمۀ ذبیح الله منصوری

٤- «حسن صباح» تألیف محمّد - احمد پناهی سمنانی

٥- «تاریخ و عقاید اسماعیلیه» تألیف دکتر فرهاد دفتری - ترجمۀ فریدون بدره ای

٦- «اسماعیلیان در تاریخ» مجموعه مقالات، ترجمۀ یعقوب آژند

۷- «تاریخ خلفای فاطمی» اثر عبد الرّحمن سیف آزاد

۸- «جامع التواریخ» اثر خواجه رشید الدین فضل الله

۹- «شیعه و فرقه های اسلامی» اثر دکتر محمّد جواد مشکور

۱۰- «از مزدك تا بعد» اثر رحیم رئیس نیا

۱۱- «تصوف و تشیّع» اثر هاشم معروف الحسنی ترجمۀ سید محمّد صادق عارف

۱۲- «فراماسونری» اثر اسماعیل رائین

۱۳- «تاریخچۀ فرقۀ اسماعیلیه» اثر سیف آزاد

١٤- «اسلام در ایران» اثر پطروشفسکی ترجمۀ کریم کشاورز

١٥- «تشیّع علوی و تشیّع صفوی» اثر دکتر علی شریعتی

١٦- «اصول کافی» تألیف شیخ کلینی

۱۷- «احادیث قدسی» تألیف شیخ محمّد حسین حُر عاملی

۱۸- «زندگانی امام جعفر صادق(ع)» ، تألیف عماد زاده